

تهیه و تنظیم احسان محسنی	<b>لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹</b>
-----------------------------	---

**لغات و املاي سال دهم** @adabestan94

ستایش : به نام کردگار

املا	لغت
<p>کردگار - فضل - رحمت - نظّر - رزاق - زهی - رخسار - فروغ - عجایب</p>	<p>افلاک: ج فلک، آسمان، چرخ رزاق: روزی دهنده زهی: آفرین فروغ: روشنایی، پرتو فضل: بخشش، گرم، نیکویی، دانش کام: سقف دهان، مجازاً دهان، زبان</p>

درس اول : چشمه

املا	لغت
<p>غلغله زن - تیزپا - صدف - هدف - معرکه - آغوش - گهرتابناک - برازندگی - نمط - غرور - مبدأ - بحر - سهمگین - نعره - زهره در - یله - هنگامه - ورطه - حادثه - هوای نفس - خصلت - سیراب شایستگی - لیاقت - پیرایه - زیور - تعلل - حیران - غوغا - قفا - مهلکه - هلاکت - رها</p>	<p>برازندگی: شایستگی، لیاقت پیرایه: زیور تعلل: بهانه آوردن، درنگ کردن تیزپا: شتابنده، سریع خیره: سرگشته، حیران، فرومانده، لجوج، بیهوده شکن: پیچ و خم زلف غلغله زن: شور و غوغاکنان فرج: گشایش، گشایش در کار و مشکل قفا: پس گردن، پشت گردن، پشت گلبن: بوته گل، گل سرخ، بیخ بوته گل معرکه: میدان جنگ، جای نبرد مفتاح: کلید نادره: بی مانند، بی نظیر نمط: روش، نوع نیلوفری: صفت نسبی، منسوب به نیلوفر، به رنگ نیلوفر، لاجوردی؛ در متن درس، مقصود از «پرده نیلوفری»، آسمان لاجوردی است. ورطه: مهلکه، زمین پست، هلاکت هنگامه: غوغا، داد و فریاد، شلوغی، جمعیت مردم یله: رها، آزاد؛ یله دادن: تکیه دادن</p>

## درس دوم : از آموختن ننگ مدار

املا	لغت
میاسا- مستغنی- تیمار- اندوهگین- مَمال- نهاد خویش- ضایع- سزا- خاصّه- قرابت- قبیله- حرمت- مولّع - رسته- حذر- ارتجالاً- گرم و رسا- مبلغ- احسنت- نصابُ الصبیان- احتیاج- میرزا مسیح خان- عبرت- معین- معمول- مطابق- اشارت- بیضی- مفتولی- زنگاری- ملتفت- برزن- متداول - محاوره- عادی - روزمره- استعداد- درعین حال- خوشمزگی- ضربت- حریف- صدمت- لاجرم- غالب و پیروز- مغلوب و شکست خورده- مخذول- استرحام- رحم- رهانیدن- حَلال و حَرَام- بسمل - همگان- هَلیم- طعمه- بدسگال- آهنین- فرسوده- ورنانداز- وقار- طمأنینه- جوهر- ابدأ - الزام- اساساً- مسائل - کمیت- تصدیق نامه- توجه- نوه- پناه- نمازخوان- صدقه- خشت- شهناز- ایوان- عتاب- أشتر- طَرَب- ذوق- طبع- مألوف- حلبی- بته- حیرت- ضمایم و تعلیقات- مهارت- قوت- محتوا- مرباجات- رهاورد- محب- فیاض - أوان- توصیه- مسخرگی- تشک- بازوبند- حسودان- عنودان- معشوق- لهُو و لعب- معاصی- تریاک- شیرهای- مکیده - وحشتناک - تهِ چاه - زهرخند -	ارتجالاً: بی‌درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن استرحام: رحم خواستن، طلب رحم کردن استماع: شنیدن، گوش دادن اقبال: نیک‌بختی، خوشبختی ادبار: تیره بختی، بدبختی الزام: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن اوان: وقت، هنگام باری: القصّه، به هر حال، خلاصه بدسگال: بداندیش، بدخواه بسمل کردن: سرجانور را بریدن، از آنجا که مسلمانان در وقت ذبح جانور «بسم الله الرحمن الرحیم» می‌گویند، به همین دلیل به عمل ذبح کردن «بسمل کردن» گفته می- شود. پلاس: جامه‌ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت تعلیقات: ج تعلیق، پیوست‌ها و یادداشت مطالب و جزئیات در رساله یا کتاب: در متن درس، مقصود نشان‌های ارتشی است. تقریر: بیان، بیان کردن طبیعت: خو، عادت، طبع و سرشت طمأنینه: آرامش، سکون و قرار عتاب کردن: خشم گرفتن بر کسی، سرزنش کردن عنود: ستیزه کار، دشمن و بدخواه فیاض: سرشار و فراوان، بسیار فیض دهنده قرابت: خویشی و خویشاوندی گمیت: اسب سرخ مایل به سیاه لاجرم: ناگزیر، ناچار لعب: بازی، لهو و لعب: خوش‌گذرانی
تکریم: گرامیداشت تکیدہ: لاغر و باریک اندام تصدیق‌نامه: گواهی نامه تیمار: غم، اندیشه، خدمت، تیمارداشتن: غمخواری و محافظت از کسی که بیمار باشد. جافی: جفاکار، ستمکار حُجَب: شرم و حیا حَلَبی: ورقه نازک فلزی، از جنس حَلَب خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه خودرو: خودرأی، خودسر، لجوج دانگ: بخش، یک ششم چیزی دوات: مرکب دان، جوهر زنگاری: منسوب به زنگار، سبزرنگ شهناز: یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی، گوشه‌ای از دستگاه شور صاحب‌دل: عارف، آگاه ضایع: تباه، تلف ضمایم: ج ضمیمه، همراه و پیوست؛ در متن درس، مقصود نشان‌های دولتی است. مُسکِر: چیزی که نوشیدن آن مستی می- آورد؛ مثل شراب مُحال: دروغ، بی‌اصل، ناممکن مستغنی: بی‌نیاز مولع: شیفته، بسیار مشتاق، حریص، آزمند مُطرب: عمل و شغل مطرب؛ مطرب: کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد. مَعاصی: ج معصیت، گناهان مغلوب: شکست خورده مفتول: سیم، رشته فلزی دراز و باریک ملتفت شدن: آگاه شدن، متوجه شدن	

تهیه و تنظیم احسان محسنی	<b>لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹</b>
-----------------------------	---

استماع - قریحه - تراویدن - آه - قضا - پلاس - مندرس تیره بختی - القصه - عادت - طبع و سرشت - غمخوار - حیا حریص - آزمند - ناگزیر خوش گذرانی - مسخرگی - دلچکی - خوار و زبون	لمن نقول: برای چه کسی می‌گویی؟ لهو: بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند. مألوف: خو گرفته متداول: معمول، مرسوم مخدول: خوار، زبون گردیده مسخرگی: لطیفه‌گویی، دلچکی منجلاب: محل جمع شدن آب‌های کثیف و بدبو مندرس: کهنه، فرسوده مُنکر: زشت، ناپسند نموده: نشان داده، ارائه کرده، آشکار کرده
---	--

**درس سوم : سفر به بصره**

املا	لغت
بصره - برهنگی - عاجز - دیوانگان - ماننده - کهنه - پلاس - حمام - خورجینکی - گرمابه بان - دمکی - بگذارند - مکاری - مغربی - ابوالفتح - وسعت - مرمت - رقعہ - عذر - قصور - قیاس - اهلیت - روز سیوم - فاضل - نیکومنظر - متدین - اعراب - قرض - دهاد - حقّ الحق و اهله - انعام - گسیل - فراغ و آسایش - عزوجل - برپای خواستند - قیّم - تازی - عذر - جل جلاله و عم نواله - تعالی - رحیم - بیشه - شوریده - غوک - بهایم - مروّت - تسبیح - غفلت - خفته - طاقت - هوش - مدهوش - جامه دان - آلودگی - اصلاح - مردانگی	ادیب: با فرهنگ، دانشمند، بسیار دان أهلیت: شایستگی، لیاقت بهایم: ج بهیمه، چارپایان، ستوران بیشه: جنگل کوچک، نیزار تسبیح: خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان الله گفتن پلاس: جامه‌ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند، نوعی گلیم کم‌بها تازی: عرب؛ زبان تازی: زبان عربی جَلْ جَلَالُهُ وَ عَم نَوَالُهُ: بزرگ است شکوه او و فراگیر است لطف او خورجینک: خورجین کوچک، کیسه‌ای که معمولاً از پشم درست می‌کنند و شامل دو جیب است؛ جامه‌دان. درحال: فوراً، بی‌درنگ دَلاک: کیسه‌کش حمام، مشت و مال دهنده دین: وام رقعه: نامه رمه: گله شوخ: چرک، آلودگی شوریده: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف غوک: قورباغه فراغ: آسایش و آرامش، آسودگی فَرَج: گشایش، رهایی قِیّم: سرپرست، در متن، به معنی کیسه کش حمام آمده است. کرای: کرایه گسیل کردن: روانه کردن، فرستادن کسی به جایی مَرْمَت: اصلاح و رسیدگی مروت: جوانمردی، مردانگی مغربی: متعلق به کشور مغرب (مراکش) مُکاری: کسی که اسب و شتر و الاغ کرایه می‌دهد یا کرایه می‌کند. نیکومنظر: زیبارو، خوش‌چهره



## درس پنجم : کلاس نقاشی

املا	لغت
دلخواه - صورتک - اسلیمی - رعنا - گوته - بغل - طراح - خلف صدق نیاکان - هنرور - زندگان - راز - آخره - یال و غارب - گرده - کتف - فرازگله - تمامت - سُم - درماندگی - گریزی رندانه - علف - مخصه - رسته - حقیرت - وقب - کنگره - نویسندگان - علم و برپا - خطابه - عالیه خانم - سراغ - وقف - معاشرت - همسایگانه - بیغوله - غنیمت - سراغ - همسایگانه - بیغوله - غنیمت - سراغ - اهل و عیال - بحران بلوغ - مرقه - شندرغاز - صرف و خرج - حقوق - پناهگاه - معشیت - تره بار - بنشن - فراهم - قندهار - بیلاق - تسلّا - غم غربت - تلاطم - آدا - سادگی - طمانینه - فراغه - نالیده - شستم خبردارشد - کلفت - قاطر - جغد - بیتابی - سماور - والصافات صفا - متعدد - قوس - آشفتگی - وعظ - زغال	اسلیمی: تغییر شکل یافته کلمه اسلامی، طرح‌هایی مرکب از پیچ و خم‌های متعدد که شبه عناصر طبیعت هستند. آخره: چنبره گردن، قوس زیر گردن بحران: آشفتگی، وضع غیرعادی برخوردن: در میان قرار گرفتن بنشن: خوار و بار از قبیل نخود و لوبیا و عدس بیرنگ: نقشه و طرحی که نقاش به صورت کمرنگ یا نقطه‌چین بر کاغذ می‌آورد و سپس آن را کامل رنگ آمیزی می‌کند، طرح اولیه بیغوله: کنج، گوشه‌ای دور از مردم تسلا: آرامش یافتن حقارت: خواری، پستی خطابه: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن خلف صدق: جانشین راستین خیل: گروه، دسته رعنا: خوش قد و قامت، زیبا رندانه: زیرکانه شندرغاز: پولی اندک و ناچیز طمانینه: آرامش و قرار عیال: زن و فرزندان ، زن غارب: میان دو کتف فراعنه: ج فرعون، پادشاهان قدیم مصر گله: برآمدگی پشت پای اسب کنگره: مجمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران که درباره مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند (کلمه‌ای فرانسوی) گرته‌برداری: طراحی چیزی به کمک گرده یا خاکه زنگ یا زغال؛ نسخه‌برداری از روی یک تصویر یا طرح گرده: پشت، بالای کمر مخصه: بدبختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی «گرفتاری» متداول شده است. مرقه: راحت و آسوده مشوش: آشفته و پریشان معاشرت: گفت و شنید، الفت داشتن، رفت و آمد میراب: نگهبان آب، کسی که آب را به خانه‌ها و باغ‌ها تقسیم می‌کند. والصافات صفا: سوگند به فرشتگان صف در صف (آیه ۱، سوره ۳۷) وقب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم وقفی: منسوب به وقف، وقف: زمین یا دارایی و ملکی که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند.

تهیه و تنظیم احسان محسنی	<b>لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹</b>
-----------------------------	---

**درس ششم : مهر و وفا**

املا	لغت
<p>مهرورزان - شبرو - زلف - هم            اوت - لعل - عزم صلح - عشرت -            غصه - حقه باز - اسرار حق -            زینهار - سودای - جست - تصور            هوس - راهزن - خوش گذرانی -            جواهر سازی - شهد</p>	<p><b>حُقه:</b> جعبه، صندوق  <b>خُنک:</b> خوشا، نیکا  <b>خیال:</b> آرزو، فکر، تصوّر چیزی در ذهن،            هنگامی که در پیش چشم نباشد.  <b>سودا:</b> اندیشه، هوس، عشق  <b>شب رو:</b> شب بیدار، راهزن  <b>عشرت:</b> خوش گذرانی  <b>لعل:</b> یکی از سنگ‌های گران قیمت که در            جواهرسازی مصرف دارد رنگ سرخ این سنگ،            معروف است.  <b>نوش:</b> شهد و عسل، خوشگوار</p>

**درس هفتم : جمال و کمال**

املا	لغت
<p>مَثَل - حیات تن ها - معاملت -            فُرقت و وصلت - محنت - آفت -            بدایت - طرب - زلیخا - حسن            صورت و سیرت - از بهر آن که -            مقابله - لئیمی - عنایت - هلاک            - زیادت - غیب دان - مفتاح -            سودایی - بستان - نعره - عمو -            نقض پیمان - حَرَم - سهل -            مسلط - ریحان - عداوت - غنا -            فرومایگی</p>	<p><b>جَبَّار:</b> مسلّط، یکی از صفات خداوند تعالی            است.  <b>جفا:</b> بی‌وفایی ، ستم  <b>ریحان:</b> هر گیاه سبز و خوشبو  <b>صدیق:</b> بسیار راستگو  <b>طَرَب:</b> شادی  <b>عداوت:</b> دشمنی  <b>غنا:</b> سرود، نغمه، آواز خوانی، دستگاه موسیقی  <b>فُرقت:</b> جدایی، دوری  <b>کایدان:</b> ج کاید، حيله گران  <b>کوته نظری:</b> اندک بینی، عاقبت اندیش            نبودن  <b>کید:</b> حيله و فریب  <b>لئیمی:</b> پستی، فرومایگی  <b>محنت:</b> اندوه، ناراحتی  <b>مَلِک تعالی:</b> خداوند والامر تبه  <b>نقض:</b> شکستن ، شکستن عهد و پیمان  <b>وَصَلت:</b> پیوند، پیوستگی</p>

**درس هشتم: در سایه سار نخل ولایت**

املا	لغت
<p>بسنده - دیواره اهرام -            بلندترین هرَم - پای افراز وصله دار            - کهنه - مطلع - زهرآگین -            مهتاب - صولت حیدری - هُرا -            تراویدن - اُحد - باده ی مهر -</p>	<p><b>پای افزار:</b> کفش، پاپوش  <b>تنگ مایه:</b> کم‌توان، محدود  <b>حد (حدزدن):</b> هر خطا که برای آن مجازاتی            مقدّر باشد.  <b>خجسته:</b> مبارک، خوب و خوش  <b>دست مایه:</b> سرمایه</p> <p><b>سایه‌سار:</b> جایی که سایه دارد  <b>صَوْلت:</b> هیبت، قدرت، شکوه و جلال  <b>عامل:</b> حاکم  <b>عمارت:</b> بناکردن، آبادکردن، آبدانی،            ساختمان</p>

احسان محسنی	کنکور ۱۳۹۹	لغت ، املا ، تاریخ ادبیات
-------------	------------	---------------------------

دَهش: بخشش	ماسوا: مخفف ما سوی الله؛ آنچه غیر از خداست، همه مخلوقات هرا: صدا و غوغا، آواز مهیب هما: پرندهای از راسته شکاریان، دارای جثه- ای نسبتاً درشت؛ در زبان پهلوی	تازیانه - حد - مَرِحبا - جاذبه - دافعه - دهش - اوصاف - ماسوا - عمارت و ساختن - ظلم حاجت - محدود - حد - مقدور - مهیب - جثه - هیبت
------------	--	--

**درس نهم: غرّش شیران**

املا	لغت
آب آجل - خاص و عام - حلق - بقا - غرّش شیران - عوعوسگان - چراغدان - مفتخر - مسعود - طالع - تأثیر - اختران - تیرجور - رمه - سپرده - طبع - نوحه - عزا - ماتم - رستخیز - نفخ صور - خاسته تا عرش اعظم - طلوع - ذرات - بعید - قمیان - زانو - مشرقین - خذلان - بی بهرگی - مردگان - بعث - بوق - قدس - سریر - افسردگی - نفخه صور	آشرف: شریف تر، گرانمایه تر، افراشته تر اشرف مخلوقات: آدمی، انسان اعظم: بزرگ تر، بزرگوار تر بارگاه: دربار و کاخ شاهان، جایی که شاهان ، دیگران را به حضور پذیرند؛ بارگاه قدس: سراپرده جلال و شکوه الهی خدلان: درماندگی، بی بهرگی از یاری دولت: دارایی، زمان فرمانروایی رستخیز: رستاخیز، برخاستن مردگان، بعث صور: شاخ و جزآن، که در آن دمند تا آواز برآید؛ بوق؛ صور اسرافیل: شیپور اسرافیل که در روز قیامت، وی در آن دمد و مردگان زنده شوند.
طالع: سرنوشت، بخت قدس: پاکی عرش: تخت پادشاه، سریر، خیمه، سایبان محنت: اندوه، غم مُفتخر: سربلند، صاحب افتخار ملال: اندوه، پژمردگی، افسردگی ملک: فرشته ای که نزدیک به آستان حضرت حق است؛ جبرئیل، اسرافیل، میکائیل، عزرائیل نفخ: دمیدن با دهان، دم؛ نفخه صور: دمیدن اسرافیل در صور	

**درس دهم: دریادلان صف شکن**

املا	لغت
غروب - حاشیه - مشیت - قلب دشمن - تازیدن - مسلح - جلیقه نجات - نخلستان - انتظار - زائر - گذشته ی خویش - وسواس - محاسبه - وصیت نامه - لرزیدن - سگان دار - قایق - واری - طرز - ماسک - به محض شکستن - بی تکلف - متواضع - حمل - راز - خربزه - طلبه - لبنیات - سوله -	اجابت کردن: پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ دادن استدعا: درخواست کردن، خواهش کردن أسوه: پیشوا، سرمشق، نمونه پیروی باری تعالی: خداوند بزرگ تجلی: آشکارشدن، جلوه کردن تکلف: رنج برخورد نهادن، خودنمایی و تجمل، بی تکلف: بی ریا، صمیمی جُنود: ج جند، لشکریان، سپاهیان
رعب: ترس، دلهره، هراس سردمدار: سردسته، رئیس سکان: ابزاری در دنباله کشتی برای حرکت دادن کشتی از سمتی به سمت دیگر سوله: ساختمان سقف دار فلزی غنا: توانگری، بی نیازی مشیت: اراده، خواست خدای تعالی	

## لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹

<p>گردان - آغوش - رُعب - وحشت          - قوه الهی - تجلی - چنین -          غواص - دعای توسل - مرضیه -          طویل - فتوحات - همیشگی -          تحولات - نسیان و غفلت - جزر و          مد - خور - نفوس - تلافی -          معرکه - مجاهدان - هراس -          رحمت - هدیه - جبهه - اسوه -          تمثیل - آستین - مردانگی - تنها          گذاشتن - بولدورزچی - جهاد -          تفهیم - انس - مظهر - فقر - غنا          - مراتب قُرب - عَلم داران -          تحوّل - شهر طوس - استدعا -          خانقاه - مُقربان - معرف - مهیا -          قرآن خوان - دلهره - هراس -</p>	<p>مُعرف: کسی که در مجمع بزرگان افرادی را          که به مجلس وارد می‌شوند، معرفی می‌کند،          شناساننده          معرکه: میدان جنگ          مقربان: ج مُقرب، کسی که آیات قرآن را به          آواز خواند، قرآن خوان          نسیان: فراموشی          نُفوس: ج نَفَس، مجازاً انسان‌ها، موجودات          زنده          وسواس: دو دلی</p>	<p>حنین: نام نبردی است در منطقه حنین (بین          مکه و طائف) که میان مسلمانان و کافران پس          از فتح مکه روی داد.          خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن          گرد می‌آیند.          خور: زمین پست، شاخه‌ای از دریا          راست و ریس کردن: آماده و مهیا کردن</p>
--	---	--

## درس یازدهم: خاک آزادگان

املا	لغت
<p>خصم - میهن - تجلی - تسلیم -          سازش - شعله - افسرده - افروزد          - توسن - آزادگان - جام توحید          - تیغ - تقریظ - ذخیره عظیم -          مجرومان - فوریت - اورژانس -          قیچی - شست و شو - غلغله -          ازدحام - زوزه - حمله هوایی -          گورستان - اجساد - ترجیح - رها          - سینه خیز - مهیب - متوقف -          قنداق - کمینگاه - مقنعه - آستر          - زیرکانه - مهره های مهم نظامی          - بُنات الخمینی - هلال احمر -          غرورت - جسارت - جرئت - مبهم</p>	<p>جسارت: دلیری، بی‌باکی و گستاخی          خصم: دشمن          زَبَر: بالا، فوق، مقابل پایین          طاقت فرسا: بسیار سخت و آزاردهنده،          کاری خسته کننده          فراق: دوری، جدایی          گرکس: پرنده‌ای از رده لاشخورها          کِفاف: به اندازه کافی، آن اندازه روزی که          انسان را بس باشد.          گلشن: گلستان، گلزار          مدفن: جای دفن، گور</p>
	<p>أسرا: ج اسیر، گرفتاران، دستگیرشدگان          أسطوره: سخنان یا اشخاص و آثاری که          مربوط به موجودات یا رویدادهای فوق طبیعی          روزگار باستان است و ریشه در باورها و          اعتقادات مردم روزگار کهن دارد.          آرمان: آرزو، عقیده          بعث: حزبی سیاسی که صدّام حسین، رئیس          جمهور پیشین عراق، رهبری آن را برعهده          داشت.          بناتُ الخمینی: دختران امام خمینی(ره)</p>

لغت ، املا ، تاریخ ادبیات	کنکور ۱۳۹۹	احسان محسنی
---------------------------	------------	-------------

<p>– بعضی – هجوم – قامت –  محاسن – فضله – بع بع – جنبه  – همه‌مه – سراسیمه – مطلع –  مصلحت – تنومه – معیار –  حَرَس الخمینی – تحمّل – کتک  خوری – ضخیم – آستین –  ضربات – جذّاب – قاب – جسم  تیز – سوزناک – لطیف – حَک –  تابوت – هئیت صلیب سرخ – اُسرا  – احوال پرسی – توضیح –  مطمئن – اسطوره – سراغ –  می سپارمت – لعنتی – معلول –  سالخورده – فحش – ناسزا –  ساختگی – اذیت و آزار – شلاق –  وقاحت – حین – قسم – صلیب  سرخ – توش و توان – ضربان –  خطوط و سطور – متلاطم – سهم  – طاقت فرسا – گزیده – کرکس  ایثار – حزب – هولناک</p>	<p><b>مصلحت:</b> آنچه که سبب خیر و صلاح اسنان باشد.  <b>معلول:</b> کسی که عضو یا اندام‌هایی از بدنش آسیب دیده است.  <b>معیار:</b> مقیاس، اندازه  <b>مگسل:</b> جدامشو، رهامکن  <b>ملاک:</b> اصل هر چیز، معیار، ابزار سنجش  <b>مهیب:</b> ترسناک، ترس آور، هولناک  <b>وقاحت:</b> بی‌شرمی، بی‌حیایی  <b>هیئت:</b> گروه، دسته، انجمن</p>	<p><b>تاوان:</b> زیان یا آسیبی که شخص به خاطر خطاکاری، بی‌توجهی یا آسیب رساندن به دیگران ببیند.  <b>تجلی:</b> جلوه‌گری، پدیدار شدن چیزی درخشان مانند نور، روشنی  <b>تقریظ:</b> ستودن، نوشتن یادداشتی ستایش آمیز درباره یک کتاب  <b>تکریم:</b> بزرگداشت، گرامیداشت  <b>توسن:</b> اسب سرکش، متضاد ارم  <b>توش:</b> توشه و اندوخته، توانایی تحمل سنگینی یا فشار</p>
--	---	--

### درس دوازدهم : رستم و اشکبوس

املا	لغت
<p>تورانیان – کیخسرو – می تازد –  اشکبوس – طنزگویی – بهرام –  تیغ – ساعد – لعل – نعل – ایچ –  کاموس – گرز – کوس – رهّام –  بوق – سپهر – آبنوس – برآهیخت  – ستوه – کشانی – فرمانده طوس  – باده – کارزار – باده – به زه  رزم آزمای – هماورد – عنان –  تهمتن – پُتک – ترگ – بی بارگی  – یکبارگی – سلیح – مزیح –  فسوس – برآسایی – لرزان –  سندروس – خیره خیر – گزین</p>	<p><b>ساعد:</b> آن بخش از دست که میان مچ و آرنج قرار دارد.  <b>سپردن:</b> طی کردن  <b>سُتوه:</b> درمانده و ملول، خسته و آزار  <b>سلیح:</b> افزار جنگ، ممال سلاح  <b>سَندروس:</b> صمغی زردرنگ  <b>عنان:</b> افسار، دهانه  <b>کام:</b> مجازاً مراد، آرزو، قصد، نیت  <b>کاموس:</b> یکی از فرماندهان زبردست افراسیاب  <b>کوس:</b> طبل بزرگ، دهل  <b>کیوان:</b> سیّاره زحل</p>
	<p><b>آبنوس:</b> درختی است که چوب آن سیاه، سخت، سنگین و گرانبه‌است.  <b>بارگی:</b> اسب، «باره» نیز به همین معنی است.  <b>بهرام:</b> سیّاره مریخ  <b>پُتک:</b> چکش بزرگ فولادین، آهن کوب  <b>ترگ:</b> کلاه خود  <b>تیز:</b> تند و سریع  <b>جاه:</b> مقام، درجه  <b>خدنگ:</b> چوبی سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می‌سازند.</p>





## لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹

<p>خود: کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می‌گذارند.</p> <p>دَد: جانور درنده، مانند شیر و پلنگ و گرگ</p> <p>زِه: چله کمان، وتر</p>	<p>گبر: نوعی جامه جنگی، خفتان</p> <p>گُرد: دلیر، پهلوان</p> <p>مزیح: ممال مزاح، شوخی</p> <p>هماورد: حریف، رقیب</p>	<p>الماس - نهاده - عقاب - مَشَت -</p> <p>جاه - چاه - مردم آزار - لشکری</p> <p>- ساعد مسکین - ناخن درنده -</p> <p>بازو - زحل - دهل - طبل - چله</p> <p>کمان - وتر - حریف - رقیب -</p> <p>خفتان - افسار - دهانه - صمغ</p>
--	--	--

## درس سیزدهم: گردآفرید

املا	لغت
<p>پهلوان - حماسه - مرز - گزدهم</p> <p>- سرسختانه - هُجیر - رزمگه -</p> <p>برسان - قیر - درع - ویله -</p> <p>سران - کارآموده - اوژن - گزید</p> <p>- دُخت - عنان - سنان - تاب -</p> <p>بدخواه - چاره گر - زره - تیغ -</p> <p>تیز - به آورد - سپهبد - اژدها -</p> <p>افسر - آوردگاه - فتراک - نظاره</p> <p>- گرز - سهند - افسون - دوده -</p> <p>زین - شاه ترکان چین - رنجه -</p> <p>هنگامه - خطه نغز پدram پاک -</p> <p>تابناک - هنر - هژیر - فراز - عزم</p> <p>- نگهبان - لحن - دیهیم - حيله</p> <p>- کارزار - قلعه - حصار - زلف -</p> <p>حلقه - زره - نعره - منصب -</p> <p>رفیع - آستین - غرنده - طایفه -</p> <p>فراز</p>	<p>افسر: تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی</p> <p>افسون: حيله کردن، سحرکردن، جادوکردن</p> <p>آورد: جنگ، نبرد، کارزار</p> <p>بادپا: تیزرو، شتابنده</p> <p>باره: دیوار قلعه، حصار</p> <p>بردمیدن: خروشیدن، برخاستن</p> <p>برگاشتن: برگردانیدن</p> <p>بسنده: سزاوار، شایسته، کافی، کامل</p> <p>پدram: اراسته، نیکو، شاد</p> <p>تاب: چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زُلف می‌باشد، پیچ و شکن</p> <p>چاره‌گر: کسی که با حيله و تدبیر، کارها را به سامان کند؛ مدبر</p> <p>خَدنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر سازند.</p> <p>خطه: سرزمین</p> <p>خیره: متحیر، سرگشته</p> <p>درع: جامه جنگی که از حلقه‌های آهنی سازند، زره</p> <p>دژ: قلعه، حصار</p> <p>دَمَان: خروشنده، غرنده، مهیب، هولناک</p> <p>دوده: دودمان، خاندان، طایفه</p> <p>زِرِه: جامه‌ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از حلقه‌های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ بر روی لباس‌های دیگر می‌پوشیدند.</p> <p>سالار: سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ و منصبی رفیع باشد، حاکم</p> <p>سَمَند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد، زرده (در متن درس، مطلق اسب مورد نظر است)</p> <p>سنان: سرنیزه، تیزی هر چیز</p> <p>شیراوژن: شیرافکن، دلاور</p> <p>عنان: افسار، دهانه</p> <p>فراز آمدن: رسیدن، نزدیک آمدن</p> <p>فوج: گروه، دسته</p> <p>کمند افکن: کمندانداز</p> <p>نظاره: نظر کردن، نگرستن، تماشا کردن</p> <p>ویله کردن: فریادزدن، نعره زدن، ناله کردن، ویله: صدا، آواز، ناله</p>

**درس چهاردهم : طوطی و بقال**

املا	لغت
<p>بقالی - خطاب - ناطق - حاذق -            صدر دکان - خواجه - فارغ -            ضرب - دریغ - میغ - حیران و            زار - جولقی - برهنه - طاس و            طشت - قیاس - دلق - محل -            سرگین - آبخور - اشباه و مانندان            - ابلیس - استنباط - ابله -            سبیل - تطف - عربده - سفاهت            زبون - نا کس - قهر - کوزه -            تراویدن - صفت - غضب - جاهل            خلق و خو - اظهار - ماهر -            چیره دست - فضله - هیاهو -            نعره - تاسف</p>	<p style="text-align: right;">آبدال: مردان کامل            آشباه: ج شبه، مانندها، همانندان            تطف: مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن،            نرمی کردن            جولقی: ژنده پوش و گدا و درویش            حاذق: ماهر، چیره دست            خواجه‌وش: کدخدامنش            زبون: خوار، ناتوان            سرگین: فضله برخی چهارپایان، مانند اسب            و...</p> <p style="text-align: left;">سفاقت: بی‌خردی، کم‌عقلی، نادانی            سوداگر: خریدار و فروشنده            طاس: کاسه مسی            عربده: فریاد پرخاش جویانه برای برانگیختن            دعوا و هیاهو، نعره و فریاد            قهر: خشم، غضب            کل: مخفف کچل            مسلم داشتن: باور کردن            ندامت: پشیمانی، تأسف</p>

**درس شانزدهم : خیر و شر**

املا	لغت
<p>رفیق - آهنگ سفر - توشه راه -            تنوری تافته - تابش سوزان -            تشنه - ذات - تاب و توان - لعل            - گران بها - جرعه - خبث طینت            - می ستانی - لعل - لختی -            زلال - همت - بشریت - دریغ -            تباه - گوهر - تهی - توانگر -            از قضا - گزارش ( مقصد ) -            کهن - حوالی - شفا - صرعیان -            بعینه - سپاسگزاری - علاقه مند            - مفلِس - اندوخته - عزم -            شبانگاه - خوان ( سطره ) - غریب            نوازی - ادا - عزیمت - اندوهگین            - ناز و نعمت - انبان - علاج -            همگی - شوکت - طمع - سرا -            غذا - خلعت - زر - گوهر - آبله</p>	<p style="text-align: right;">آنبان: کیسه‌ای بزرگ که از پوست دباغی            شده گوسفند درست می‌کنند.            بر اثر: به دنبال، درپی            بعینه: عیناً، مانند            تافته: گداخته، برافروخته            تباه: فاسد، خراب؛ تباه کردن چشم: کور            کردن            تعبیه کردن: آماده کردن، قراردادن            جَلجل: ج جلجل، زنگ، زنگوله            خُبث: پلیدی، خُبث، طینت: بدجنسی،            بدذاتی</p> <p style="text-align: left;">شوکت: جاه و جلال            صرعیان: بیماران مبتلا به عارضه صرع            صرع: بیماری غش            طُرفه: شگفت‌آور، عجیب            طینت: سرشت، خوی            فراغت: آسودگی            لعل: سنگ قیمتی به رنگ سرخ، مانند یاقوت            مایه: سرمایه، دارایی            مفلِس: تهی دست، درویش و بی‌چیز            مُقبَل: خوشبخت، نیک‌بخت و خوش اقبال            مُلازمان: همراهان</p>

تهیه و تنظیم احسان محسنی	<b>لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹</b>
-----------------------------	---

<p>– تباه – باغ – درحال فراغت – ملازمان – جرعه – تنهائیش گذاردی؟ – مُقبل – زنهار – تعبیه – فرار – گذاشتن : قراردادن – وضع کردن – تأسیس کردن گزاردن : به جا آوردن ، ادا کردن – اجرا کردن گذاشتن : قرار دادن ، وضع کردن ، تأسیس کردن دراز گوش – جَلّاجل – طرّار – سهل – جامه – موضع – دُنب – طُرفه – مَنّت – موذن – اضطراب – صندوقچه – زر – عمامه – طینت – تهی دست – غش – تباه</p>	<p><b>خِلَعَت:</b> جامه‌ای که بزرگی به کسی بخشد. <b>مَنال:</b> مال و ثروت، درآمد مستغلات <b>دستار:</b> پارچه‌ای که به دور سرپیچند، سربند <b>موضع:</b> جا و عمامه <b>هَمّت:</b> بلندنظری، خواست، کوشش <b>دِشَنه:</b> خَنجر</p>
--	---

**درس هفدهم : سپیده دم**

املا	لغت
<p>برمی خیزند – صیّاد – ستاره غروب – زاده شدن – انتظار – پاکیزه – گل و خار – فروزان – بوسه – غنچه – صدر – سقوط – عنب – نگاهی زرّین – قبر – شهر قدس – جذبه – اسرارآمیز – قره قورم – تاتار – معبد – زائر نامدار – فاتح – غرق</p>	<p><b>برین:</b> بالابین، برتر <b>تاکستان:</b> باغ انگور، باغی که در آن تاک کاشته باشند. <b>حماسه:</b> دلیری، نوعی از شعر که در آن از جنگ‌ها و دلاوری‌ها سخن می‌رود. <b>ردا:</b> جامه‌ای که روی جامه‌های دیگر پوشند، بالاپوش <b>شرافت:</b> ارجمندی، باسرف بودن <b>لگام:</b> اسفار، دهنه‌اسب</p>

## درس هجدهم : عظمت نگاه

املا	لغت
<p>ناتانائیل - معطوف - آفریدگار -  تصوّر - فسفر - اندرز - نیلگون -  نسیم - ترک - چمنزار - غرق -  رنگ هوس - آمادگی - تملک -  تصاحبت - قائل - شامگاه -  برهنه - نثار - کوزت - تنارديه -  لحن - تعجب - فانوس - کاسب -  تابه - غرغرنان - خلاف -  معمول - بساط - فروشندگان -  دسته ی سطل - غلیظ تر -  مطمئن - اشباح و سایه -  جرأت و جسارت - مجسم - گفتار -  تضرع - غضب - هیکل - عاقبت -  قد علم کردن - بوته های خار -  بلوط - مُحال - سطل - نقاب -  حزن انگیز - اعماق - مشتری -  غلیظی - وضع - غم انگیز -  ارغوانی - ظلمانی - مبهم -  موحش و ترسناک - بوته های خار -  سوت - مسلح - مهیا - وحشت -  حالت غریب - غلبه - همه قوا -  سطل - وحشت - عریان -  جرأت گریستن - توقف - مخلوط -  بلوط - هیکل - سخا - تقاضا</p>	<p>آشباح: ج شَبَح، کالبدها، سایه‌ها، سیاهی‌هایی  که از دور دیده می‌شود.  غایبی: نهایی  اکتفا: بسنده کردن، کفایت کردن  تمايز: فرق گذاشتن، جدا کردن  تملك: مالک شدن، داراشدن  خَلَنگ: نام گیاهی است، علف جارو  ذی حیات: جاندار  عود: درختی که چوب آن قهوه‌ای رنگ و  خوشبو است و آن را در آتش می‌اندازند که  بوی خوش دهد.  مُتراكم: روی هم جمع شده، برهم نشیننده،  انبوه  مخوف: ترسناک، وحشت‌زا و هراس‌انگیز  مُنحصر: ویژه، محدود  موحش: وحشت آور، ترسناک  نثار: پیشکش کردن، افشاندن  سَخا: بخشش، گرم، جوانمردی  عنايات: ج عنایت، توجه، حفظ کردن  نیایش: ای خدا  اکرام: بزرگ داشتن، بخشش داشتن، احترام  کردن  بسیج: فراهم کردن، آمادگی</p>

تهیه و تنظیم احسان محسنی	<b>لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹</b>
-----------------------------	---

## لغت و املاي سال یازدهم

ستایش : لطف حق

املا	لغت
<p>حلاوت - نژند - گشاده - نهاده - وضع - قرین - اقبال - توفیق - تیره رایي - اندوهگین</p>	<p>ادبار : نگون بختی ، پشت کردن ؛ متضاد تیره رایي : بد اندیشی ، ناراستی چاشنی : مزه ، طعم اقبال : نیک بختی ، روی آوردن حلاوت : شیرینی توفیق : آن است که خداوند ، اسباب را موافق نژند : خوارو زبون، اندوهگین خواهش بنده ، مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛ سازگار گردانیدن</p>

### درس اول : نیکی

املا	لغت
<p>روبهی - صنع - زندگانی - شوریده رنگ - شغال - قوت - یقین - زنفدان - غیب - تیمار - ضعیف - محراب - سعی - آسایش - مغز - دون همّت - همّت - حمیت - قوّت - غیرت دغل - طبع - گوشتخوار - متحیر</p>	<p>جیب : گریبان، یقه شغال : جانور پستانداری است از تیره سگان چنگ : نوعی ساز که سر آن خمیده است و که جزو رسته گوشتخواران است. تارها دارد. شَل : دست و پای از کار افتاده حمیت : غیرت، جوانمردی، مردانگی شوریده رنگ : آشفته حال دَعْل : مکرو ناراستی، در اینجا مکار و تنبل غیب : پنهان، نهان از چشم دون همّت : کوتاه همّت، دارای طبع پست و فرو ماندن : متحیر شدن کوتاه اندیشه قوّت : رزق روزانه ، خوراک، غذا زَنخدان : چانه</p>

## درس دوم : قاضی بست

املا	لغت
قاضی بُست - هیرمند - بازان - یوزان - حَشَم - مطربان - چاشتگاه - صید - شرع - از قضا - عَرَقه - هزاهز - غریو - بگست - رحمت - سور - کرانه - تَر و تباہ - اضطراب - اعیان - صدقه - غزنین - صعب - مقرون - مستحقان - توقیع - موکد - تب - سوزان - سرسام - محجوب - اطبا - متحیر - عارضه - بونصر - کراهیت - آعاجی - خیرخیر - علی تکین - بستد - کتان - تَر - تاس های بزرگ - زُبَر - توزی - عقد - مخنقه - بوالعلا - دُرست - عِلت - زایل - همایون - گُسیل - پیغام - نشاط - قَلَم - مهمات - فارغ - خیلنتاش - رُقعت - بستان - مثقال - زرِ پاره - غزو - بُتان - زرین - حلال - صدقه - بی شبهت - ضیعت - فراخ تر - تندرستی - لختی گزارده باشیم - پیغام - صلّت - دربایست - قانع - وزر و وبال - طریق - سنت - مصطفی - عهده - خواجه عمید - احوال - عادات - توقف - حُکام - زیارت - رُقعت - زر - زاغ - فراغ - رخت - راغ - عرصه - عرضه ده - مخزن - شاهد - روضه - فیروزه نام - خطوات - متقارب - رقم - القصّه - مرغزار - قاعده - فرامُش - غرامت -	<p>زِرِ پاره : قراضه و خُرده زر، سگه شده  سبحان الله : پاک و منزّح است خدا )  یرای بیان شگفتی به کار می رود؛ معادل &gt;&gt; شگفتا &lt;&lt;  سِتدن : ستاندن ، دریافت کردن  سرسام : ورم مغز، سرگیجه و پریشانی، هذیان  سور: جشن  شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح  شرع: سایه بان، خیمه  صعب: بخشش  ضیعت: زمین زراعتی؛ ضیعتک: زمین زراعتی کوچک  عارضه: حادثه، بیماری  عزوجل: عزیز است و بزرگ و ارجمند  عقد: گردن بند  غرامت زده: تاوان زده، کسی که غرامت کشد.  غزو: جنگ کردن با کفار  فراغ شدن: آسوده شدن از کار  فراخ تر: آسایش، آسودگی  فروید سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران  فیروزه فام: به رنگ فیروزه، فیروزه رنگ مقرون: پیوسته، همراه  مهمات: کارهای مهم و خطیر  موکد: تأکید شده، استوار  ناو: قایقی کوچک که از درخت میان تهی سازند.  ندیم: همنشین، همدم  نکت: نکته ها</p>
	<p>اطبا: جمع طبیب، پزشکان  افگار: مجروح، خسته  ایزد: خدا، آفریدگار  برنشستن: سوارشدن  بی شبهت: بی تردید، بی شک  توقیع: امضا کردن فرمان، مهر کردن نامه و فرمان  چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر  حشم: خدمتکاران  خطوات: جمع خطوه، گام ها، قدم ها  خیرخیر: سریع  خیلنتاش: گروه نوکران و چاکران  دربایست: نیاز، ضرورت  دُرست: تندرست، سالم  دوال: چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره  راغ: دامنه کوه، صحرا  رُقعت: نامه کوتاه  روضه: باغ، گلزار  زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن  قضا: تقدیر، سرنوشت  کافی: دانای کار، باکفایت  کران: ساحل، کنار  کراهیت: ناپسندی  گداختن: ذوب کردن  گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن  لختی: اندکی  مبشر: نوید دهنده، مژده رسان  متقارب: نزدیک شونده، همگرا  محجوب: پنهان، مستور  مخنقه: گردن بند  مرغزار: سبزه زار، چراگاه، علفزار</p>

تهیه و تنظیم احسان محسنی	<b>لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹</b>
-----------------------------	---

<p>مجروح - ضرورت - روضه و باغ مستور - قایق - اندرونی خدمتگزار - تاوان - خطیر یوزپلنگ</p>	<p>مطرب : آوازخوان، نوازنده نماز پیشین: نماز ظهر وَبَالَ : سختی و عذاب، گناه وزر: بار سنگین، دراینجا بارگناه همایون: خجسته، مبارک، نیک بخت یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک تر ازپلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می روند</p>
--	---

**درس سوم : درکوی عاشقان**

املا	لغت
ملقب - مشهور - اقامت - قونیه - خطیبی - هراس - بی رحمی - مغول - مهاجرت - رهسپار - ملاقات - اسرارنامه - بهاء الدین ولد - سوختگان - مناسک - نواحی - تقوا - فضل - تأثیر - سلجوقی - کیقباد - علاء الدین - خواهش - رهسپار - تاخت و تاز - هجرت - گزید - گوهر خاتون - سمرقندی - اصرار و پافشاری - وعظ - شهرحلب - عازم - طالبان - علوم شریعت - محضر - به شغل تدریس میگذرانید - زهد - متفق - شمس - سیروسفر - معارف - سرزنش - فزون - ملامت - هیاهو - پرسوز و گداز - خشم و غضب - تکاپو - پیغام - پژمردگی - عذر - غزل - حریفان - صنم گریزپا - ترانه های شیرین -	<p>تشییع : دنبال جنازه رفتن خوش لقا: زیبارو، خوش سیما رضوان : بهشت، نام فرشته ای که نگهبان بهشت است. زهد: پارسایی، پرهیزگاری شبگرد: شبرو شریعت: شرع، آیین، راه دین، مقابل طریقت صنم: بت، دلبر عازم: رهسپار، راهی</p> <p>قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ الْعَزِيزِ: خداوند، روح عزیز اورا پاک گردانند. کبریا: بارگاه خداوندی متفق : همسو، هم عقیده، موافق محضر: محل حضور مرشد: ارشاد کننده، راهنما، پیشوا، متضاد</p> <p>مُريد و سالک مَلَك : فرشته</p>

بهانه های زرین - مه خوب خوش لقا - احوال - انقلاب - تعطیل - عزم - غوغا - همدل - همدم - افغان - زاری - کوی و برزن - صلاح الدین زرکوب - حسام الدین چلبی - منطق الطیر - جذاب - ستوده - سرآمد - صلح طلبی - صلح و سازش - یگانگی - تحمل - عظیم - طعن و ناسزا - شیفته - بی تابانه - اشارت - تابوت - دروغ - نرست - خواجه عبد الکریم	<p style="text-align: center;"><b>مناسک : جمع منسک یا منسک، جاهای عبادت حاجیان ، مجازاً آداب، آیین ها و مراسم</b></p> <p style="text-align: center;"><b>وعظ: اندرز، پند دادن</b></p>
--	--

**درس پنجم : ذوق لطیف**

املا	لغت
همگی - شیرخوارگی - متمکن - ذوق لطیف - از جهات دیگر - کبوده - مقاومت - استحکام - بحران - عصبی - تحفه - منبع بی شائبه - مشیئت الهی - زندگی گذرا - آن قدر - فاجعه - قناعت - کهن سال - نکبت بار - عاری - قصه - مسائل - مذهبیات - عوارض - ظرافت - نقل و داستان - جذاب - سواد - فهم - غم - گسار - کرسی - فصول - قالیچه - لطیف - اندرز - تمثیل - انعطاف - به حد فهم ناچیز - هیبت - آموزگار - حُفره - اصداد - تشرع - شوریدگی - حجره - سراچه ذهن - آماس - فوران - تخیل - قوز - فرط هیجان - خل - خوش وقت - همراهی - حوصله - برخورداری - گشت و گذار - سبک مسجع - سوق - لحاظ - شیر آغوز - عضله - ذوق ادبی - توقع - سگو - کارآزموده	<p><b>آغوز:</b> اولین شیری که یک ماده به نوزادش می دهد.</p> <p><b>آماس:</b> ورم، تورم؛ آماس کردن: گنجایش پیدا کردن، متورم شدن</p> <p><b>استسقا:</b> نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد.</p> <p><b>انعطاف:</b> نرمش، آمادگی برای سازگاری با دیگران محیط و شرایط آن</p> <p><b>بالبداهه:</b> ارتجالاً، بدیهه گویی</p> <p><b>بذله گو:</b> شوخ، لطیفه پرداز</p> <p><b>پالیز:</b> باغ، گلزار، کشتزار</p> <p><b>تحفه:</b> ارمغان، هدیه</p> <p><b>تشرع:</b> ارمغان، هدیه</p> <p><b>تمکن:</b> توانگری، ثروت</p> <p><b>تهنیت:</b> مبارک باد گفتن، شادباش گفتن</p> <p><b>صباح:</b> خوب رویی و سفیدی رنگ انسان، زیبایی</p> <p><b>عندلیب:</b> بلبل، هزارستان</p> <p><b>فرخنده:</b> مبارک، خجسته</p> <p><b>فرط:</b> بسیاری</p> <p><b>گیوه:</b> نوعی کفش ، پای افراز</p> <p><b>لطایف:</b> جمع لطیفه، چیزهای نیکو و نغز، گفتار نرم و دلپذیر</p> <p><b>لفاف:</b> پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند.</p> <p><b>متعصب:</b> غیرتمند</p> <p><b>مساعدت:</b> همیاری، یاور</p> <p><b>مسرت:</b> شادی ، خوشی</p> <p><b>مسرور:</b> شادمان، خشنود</p> <p><b>مشیئت:</b> اراده، خواست</p> <p><b>میثاق:</b> عهد و پیمان ، عهد استوار</p>



## لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹

<p>– کورمال – جرئت – ره نوردی –          – تنهاوش – حرص – استسقا –          – متعصب – شرافتمند – موفقیت –          – حافظه – اوقات – صرف –          اطمینان – راضی – مسرور – سیل          – شست و شو – صحرا – بوستان          – چابک دستی – طلایی – طراوت          – سحرگهان – تبسم – طراوت –          – سرمست – دستان حنابسته –          تشریفات – فراهم – آوازخوان –          تبریک و تهنیت – بذله گو –          عندلیب – انس – فروغ – ادا –          گیوه – لفاف کاغذی – قبای سبز          – دهقان – پوزش و تقاضا – مژه          – تنومد – سبکی سر – صراحت          – ذوق و قریحه – شهرت – ملک          الشعرا – بالبداهه – امیرمعزی –          قوت طبع – صباحت – سالخورده          ترین – فروگذاری – میثاق –          رفیق – اوراق – ضبط – قاصد –          طهارت – دوشیزه – حمایت –          تندباد – محبت – سلب</p>	<p>چابک : تند و فرز          سبک سری : حماقت و فرومایگی، متضاد          وقار          شاب : بُرنا، جوان          شائبه: شک و گمان          شعر تمثیلی: شعرنمادین و آمیخته به مثل و          داستان          شوریدگی: عشق و شیدایی</p> <p>نکبت بار: فلاکت آمیز، پُر مشقت          نَمَد: نَمَط، پارچه ای کُلفت که از پشم یا          گُرک مالیده می سازند و از آن جامه و کلاه و          فرش درست می کنند.</p>
--	---

## درس ششم : پرورده عشق

املا	لغت
	<p>پرورده: پرورش یافته          جمله: همه، سراسر          جهانگیر: گیرنده عالم، فتح کننده دنیا          جهد: کوشش، رنج بردن</p>

<p>رایت - جهانگیر - خنیده نام -  شیفنگی - چاره ساز - بیچارگی -  چاره گری - حاجت گه - محراب  زمین و آسمان - موسم - محمل  - جهد - مهد - حلقه -  گزاف کاری - توفیق - مبتلا -  زلف - سرشت - غایت - بستان -  سری سقّطی - غایب  نهایت - کجاوه - طبع - فطرت</p>	<p style="text-align: right;">چاره گری: تدبیر، مصلحت اندیشی</p> <p>خنیده: صدا و آوازی که در میان دو کوه و گنبد و مانند آن پیچد؛ مشهور، معروف در نزد همه کس؛</p> <p>خنیده نام ترگشتن: مشهورتر شدن، پرآوازه تر گردیدن</p> <p>خویشان: جمع خویش، اقوام</p> <p>رایت: بیرق، پرچم، درفش</p> <p>سرشت: فطرت، آفرینش، طبع</p> <p>غایت: نهایت؛ به غایت: درحدّ نهایت، بی نهایت</p> <p>گزاف کاری: بیهوده کاری</p> <p>محمل: کجاوه که برشتر یندد، مهد</p> <p>موسم: زمان، هنگام</p>
--	---

### درس هفتم: باران محبت

املا	لغت
<p>اصناف - وسایط - طین - مشتبه  - واسطه - گنج معرفت - تعبیه  - جبرئیل - حضرت - عزّت -  ذوالجلال - طاقت قرب - تاب -  نهایت بعد - قربت - اسرافیل -  طوع - رغبت - اکراه - اجبار -  قهر - قبضه - طائف - جملگی -  تعجب - تحیر - خاک ذلیل -  اعزاز - کمال مذلت و خواری -  حضرت غنا - الطاف الوهیت -  حکمت ربوبیت - سر - ازل تا ابد  - معذور - بوقلمون - فتنه -  سرنشتر - روح - حضرت جلّت -  تصرف - ذره - تعبیه - عنایت -  ملائکه - نظر - معکوس - گوهر  - نفایس - خزائن غیب - آب  حیات ابدی - خزانه غیب -</p>	<p>اجرت: اجر، پاداش، دستمزد</p> <p>استحقاق: سزاواری، شایستگی</p> <p>اصناف: جمع صنف، انواع گونه ها، گروه ها</p> <p>اعزاز: بزرگداشت، گرامیداشت</p> <p>الوهیّت: خدایی، خداوندی</p> <p>بعد: دوری، فاصله</p> <p>تعبیه کردن: قراردادن، جاسازی کردن</p> <p>تلبیس: دورغ و نیرنگ سازی</p> <p>جلّت: بزرگ است</p> <p>حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه</p> <p>خزاین: جمع خزینه و خزانه، گنجینه ها</p> <p>خلیفت: خلیفه، جانشین</p> <p>رأفت: مهربانی، شفقت</p> <p>ربوبیّت: الوهیّت و خدایی، پروردگاری</p> <p>رغبت: میل و اراده، خواست</p> <p>سست عناصر: جمع سست عنصر، بی اراده، بی غیرت</p> <p>طوع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری</p> <p>عنایت: توجه، لطف، احسان</p> <p>غنا: بی نیازی، توانگری</p> <p>قبضه: یک مشت از هر چیزی</p> <p>قرب: نزدیک شدن، هم جواری</p> <p>کبریایی: منسوب به کبریا، خداوند تعالی</p> <p>کوشک: قصر و هربنای رفیع</p> <p>متألّی: درخشان، تابان</p> <p>مذلّت: فرومایگی، خواری، مقابل عزّت</p> <p>مُشتبه: اشتباه کننده، دچار اشتباه؛ مشتبه شدن: به اشتباه افتادن</p> <p>مشعشع: درخشان، تابان</p> <p>مقرب: آن که نزدیک یه کسی شده و در نزد ائ منزلت پیدا کرده است.</p> <p>ملکوت: عالم غیب، جهان بالا</p> <p>نفایس: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها</p>

تهیه و تنظیم احسان محسنی	<b>لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹</b>
-----------------------------	---

خازنان - لایق - امانت - معرفت - عرضه - استحقاق - خزانگی - مقرب - ابلیس پرتلبیس - گرد قالب آدم - آفت - موضع - متوسل شدن - ناز - ناگریز - محرم - هراسناک - مشعشع - همرهان - شهر - صنعت	کاهل <b>وسائط:</b> جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مدد یا از طریق آن به مقصود می رسند. <b>هیئت:</b> شکل، ظاهر، دسته ای از مردم
--	---

**درس هشتم : در امواج سند**

املا	لغت
سینه مالان - قرص - کوهساران - نیزه - خرگه - خوارزمشاهی - سپیده دم - ترک و تازیک - جیحون - رود سند - شفق - عافیت - انبوه - رقص - اختر - می غلتید - اهریمن - وطن - لشکری خرد - ثمره معین - آزادگان	<b>افسر:</b> تاج و کلاه پادشاهان، صاحب منصب <b>تازی:</b> عرب <b>تازیک:</b> لفظی است ترکی، تازی، غیر ترک به ویژه فارس زبانان <b>خرگه:</b> خیمه بزرگ، سراپرده بزرگ <b>سیماب گون:</b> به رنگ جیوه، جیوه ای؛ <b>سیماب:</b> جیوه <b>گران:</b> سنگین، عظیم

**درس نهم : آغازگری تنها**

املا	لغت
خوش تراش - رعنا - هیجان - آغا محمد خان - ولایتعهدی - دارالسلطنه - میرزا عیسی قائم مقام - بی اذن - نیک خواه - افق - رعیت - طوایف - تاج - تاخت و تاز - تباهی - قبایل - مجهز - توپ - تفنگ - تصرف - رقابت - شاهزادگان - هدایا - بساط - تحرک - آذربایجان - لعابی - تشریفات - تب و تاب و التهاب - بختک وار - سلاح - وحشت - اتحاد -	<b>اجنبی:</b> بیگانه ، خارجی <b>اذن:</b> اجازه، فرمان <b>اعطا:</b> واگذاری، بخشش، عطا کردن <b>افراط:</b> از حد درگذشتن، زیاده روی <b>التهاب:</b> برافروختگی، زبانه و شعله آتش <b>بختک وار:</b> کابوس وار <b>دارالسلطنه:</b> پایتخت، محل اقامت پادشاه <b>درایت:</b> آگاهی، تدبیر <b>زبونی:</b> فرومایگی، درماندگی <b>زنبورک:</b> نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می بستند. <b>شایق:</b> آرزومند، مشتاق <b>صفیر:</b> بانگ و فریاد، آواز



لغت ، املا ، تاریخ ادبیات	کنکور ۱۳۹۹	احسان محسنی
---------------------------	------------	-------------

<p>تحت الحمایگی - محض - توازن          قوای دو کشور - چیرگی - رقیب -          تیغ - غبار - نعره - زنبورک - قاطر          - شیپور - طبل - مشتاقانه -          مضمم - تنوره - معبد - فراز - تپه -          ناظران - نهیب - صغیر - توده -          بستر - خشم و آز - پیش مرگی -          نفوذ - حصار - میسر - محاصره گران          - صحنه - دهقان - متجاوز - حصار          - حماسه - اجساد - خزان - عرصه          - محشر - رمق - واماندگان - قلّه -          قفقاز - حریم - هستی - صحنه -          توفندگی - سرسپردگی - خود          فروختگی - خانگی - موعده - رود          راس - افسارگسیخته - سدوار -          نایب السلطنه - غرض - گردهمایی          - اهمیت - مسائل - همگان -          جنگاوران - شجاعانه - مخلصانه -          خفت - خوف - علی رغم محرومیت          - تحسین - اعجاب - عهد نامه -          واقعیت - منسجم - تازگی - غالباً -          مهیب - قرن - معمول - تعلیم -          موصل - منظم - آمار - اسارت -          مقوا - رخت شویی - محدودیت -          برگزار - ذهنیت - آسایشگاه - دریغ          - خطاط - لوح - وقفه - محدودیت          - ذوق - مقرر - قربان صدقه -          رغبت - افزون - قانع - مفصل -          سهم - هدیه - صلیب سرخ - تأمین          - فرصت - بعثی ها - اعیاد مذهبی          - تدارک - تأکید - اغلب - عمق -          طبع - ظرافت های خاص - موزون          - روحیه - اسارت - سماور - منزوی          - افراط و تفریط - سلیقه - توجیح          - راحت - عقربه - تنبل - طاقت          فرسا - زمان بگذرد - روزهای غربت          - بهای اندک</p>	<p>تحت الحمایگی: وضعیت یک دولت غالباً          ضعیف در تعامل با دولتی قدرتمند، در عرصه          بین المللی که در چارچوب یک موافقت نامه          بین المللی، اختیار تصمیم گیری آن دولت در          امور سیاست خارجی و امنیتی یه دولت          قدرتمند واگذار شده است.          تسخیر: تصرف کردن، چیرگی          تفریط: کوتاهی کردن در کاری          توازن: تعادل، برابری          جنون: شیفتگی، شیدایی، شوریدگی          چنبره زدن: چنبرزدن، حلقه زدن، حلقه          های خرد یا بزرگ دایره ای شکل زدن          خصال: جمع خصلت، خوی ها، خواه نیک          باشد یا بد</p> <p>طاقت فرسا: توان فرسا، غیرقابل تحمل          غیرت: حمیت، رشک بردن، تعصب          کورسو: نور اندک، روشنایی کم          معبد: پرستشگاه، محل عبادت          مقرر: معلوم، تعیین شده          موعده: هنگام، زمان          موزون: هم آهنگ، خوش نوا          نهیب: فریاد، هراس، هییت          وجد: سرور، شادمانی و خوشی          ولایات: جمع ولایت؛ مجموعه شهرهایی که          تحت والی اداره می شود؛ خطّه، معادل          شهرستان امروزی</p>
---	---

تهیه و تنظیم احسان محسنی	<b>لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹</b>
-----------------------------	---

**درس دهم : رباعی های امروز**

املا	لغت
<p>پیچ و تاب - همراه - سحر - فتح - نظیر - راز - خطرکنندگان - برندگان - ماتم - فرات - رشحه - نفس - رسته - بت - عرش - رباعی - افضل - سرافکندگی - شهر - جمهوری - هیئت - شکوهمند - محوطه - بارِ عامِ رحمت الهی - تماشا - نهضت - حلول این صبح روشن - ایثارگران - سهیم - حماسه - سترگ - پاس</p>	<p><b>بار:</b> رخصت؛ بارِ عام: پذیرایی عمومی، شرف یابی <b>همگانی؛</b> مقابل بارِ خاص ( پذیرایی خصوصی ) <b>تابناک:</b> چنبره ، گردن بند، طوق، حلقه <b>رستن:</b> رها شدن، نجات یافتن <b>رشحه:</b> قطره، تراوش کرده و چکیده <b>سترگ:</b> بزرگ، عظیم <b>کلاف:</b> نخ و ریسمان و جز آن که گرد کرده باشند، ریسمان پیچیده گرد دوک <b>محوطه:</b> پهنه، میدانگاه، صحن <b>مشک:</b> انبان، خیک، پوست گوسفندی که آن را درست و یکجا کنده باشند و در آن ماست و آب نگه دارند. <b>نیلی:</b> به رنگ نیل، کبود</p>

**درس یازدهم : یاران عاشق**

املا	لغت
<p>سحرزاد - رقص - نغمه - هلا - زخم - مرهم عاشق - فرط - هان - بیعت - آلاله - حماسه - حتی - جغد - خویشاوند - هوای عاشقان - کبوتر چاهی - تیرگی - آیینه -</p>	<p><b>روحانی:</b> منسوب به روح، معنوی، ملکوتی <b>سیمینه:</b> منسوب به سیم، سیمین، ساخته شده از سیم یا نقره <b>مدار:</b> جای دور زدن و گردیدن <b>مرهم:</b> هردارویی که روی زخم گذارند، التیام بخش <b>منکر:</b> انکارکننده <b>آدینه:</b> روز جمعه، آخرین روز هفته <b>انکار:</b> باور نکردن، نپذیرفتن <b>بیعت:</b> پیمان، عهد</p>

**درس دوازدهم : کاوه دادخواه**

املا	لغت
<p>حماسی - اساطیر - کاوه ی آهنگر - بی نظیر - ضحاک - معرب - اژی دهاک - اژدها - مظهر - اوستا - یوزه - دیوزاد - فتنه - فساد - مرداس - خوالگیر - خورش - بوسه - کتف - علاج - تسکین - کهتران</p>	<p><b>دژم:</b> خشمگین <b>زخمِ درای:</b> ضربهٔ پتک ؛ درای ، درتصل زنگ کاروان است. <b>سپردن:</b> پای مال کردن و زیر پا گذاشتن <b>سپهبند:</b> فرمانده و سردار سپاه <b>اژدها پیکر:</b> در شکل و هیئت اژدها ، دارای نقش اژدها <b>اژدهافش:</b> مانند اژدها، ضحاک <b>اساطیر:</b> جمع اسطوره؛ افسانه ها و داستان های خدایان و پهلوانان ملل قدیم <b>الحاح:</b> اصرار، درخواست کردن</p>

لغت ، املا ، تاریخ ادبیات	کنکور ۱۳۹۹	احسان محسنی
---------------------------	------------	-------------

<p>– مهترزادگان – تجسم – اهریمن –          خبیث – چیرگی – زیست – ناگریز –          شهریار – نهان – فرزنانگان – پراکنده          – دیوانگان – هنر خوار شد – گزند –          فراز – باگهر – سترگ – سپهد –          کاوه ی دادخواه – زیان – بهرما –          محضر – گیهان خدیو – سپردیو –          برجست – ارزان – بازارگاه –          برخاست گرد – غو – گرزه – ترگ –          فتراک – برگستوان – کثیف –          سوگند – سپر – سوفار – پذیرش –          زورآزمایی – شهره – هلال – زال –          الحاح – تضرع – حیران – لایق –          فایق – حسرت – روضه خلد – مجد          خوافی – توجیه – فضیلت – تبرئه</p>	<p>سَبک: در اینجا به معنای فوراً و سریع کاربرد دارد.          غو: نعره کشیدن ، فریاد، خروش، غریو          فایق: برگزیده ، پیروز          گرزه: گرز، کوپال، عمود آهنین؛ گرزۀ گاوسر:          گرز فریدون که به شکل سرِ گاومیش از فولاد ساخته بودند.          لاف زدن: خودستایی کردن ، دعوی باطل کردن          مجرد: صرف          محضر: استشهدادنامه، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان رسانده بود.          موبدان: پیشوایان روحانی زردتشی          نفیر: فریاد و زاری با صدای بلند          نَوَند: اسب، اسب تندرو          هنر: فضیلت، معرفت، علم          یکایک: ناگهان</p>	<p>بازارگاه: کوچۀ سرپوشیده که از دو سوی دارای دکان باشد؛ در متن درس ، مقصود اهل بازار است.          پایمردان دیو: دستیاران حکومت، توجیه کنندگان حکومت بیداد          پایمردی: خواهشگری، میانجی گری، شفاعت          پشت پای: روی پا، سینۀ پا          ترگ: کلاه خود          تفرج: گشت و گداز، تماشا، سیرو گردش          خجسته: فرخنده، مبارک          خوالگیر: آشپز          درفش: پرچم، بیرق          درفش کاویان: درفش ملی ایران در عهد ساسانی، نماد پیروزی</p>
---	---	---

### درس چهاردهم : حمله حیدری

املا	لغت	
<p>عمر و – برانگیخت – رزمگه –          باستاد – همرمز – حبیب – هوس          – طالب – بهر رخصت – دستور –          اعلام – آمادگی – امتناع – بهانه          – هژبر ژیان – صلح – سهم –          برافراخت – شیراله – علم کرد –          بخایید – شاهد – آوردگاه – زره –          لخت لخت – قبا – ماهر – آداب          – ضرب – حرب – غضنفر – وصی –          نهنگ – زهرچشم – خصم –          کوفت – دریغ – تپیدند – بت          خانه – غضنفر – غلتید – زنده          فیل – جبرئیل – باذل مشهدی –          اخلاص – منزّه – دغل – غزا –          کاهل – حیران – عفو – وطن –</p>	<p>ژیان: خشمگین          سهم: ترس          سهمگین: هراس انگیز، ترس آور          ضرب: زدن، کوفتن          غزا: پیکار، جنگ          غضنفر: شیر          قبا: نوعی جامۀ جلوباز که دو طرف آن با دکمه بسته می شود.          کیش: آیین، دین، مذهب          کیمیا: اکسیر، ماده ای که به عقیده قدما می توانست مس را به طلا تبدیل کند و خاصیت درمانی نیز دارد.          منزّه: پاک و بی عیب          هژبر: شیر          یم: دریا</p>	<p>آبرش: اسبی که براءعضای او نقطه ها باشد؛ در اینجا مطلق اسب منظور است.          امتناع: خودداری از پذیرفتن امری یا انجام دادن کاری          آوردگاه: میدان جنگ، نبردگاه          برافراختن: برافراشتن، بلند کردن          پور: پسر، فرزند          تپیدن: بی قراری و اضطراب نمودن، از جای رستن و لرزیدن          حبیب: دوستدار، یار، القاب رسول اکرم          حرب: آلت حرب و نزاع؛ مانند شمشیر، خنجر، نیزه و...          خدو: آب دهان، تفو          دستوری: رخصت، اجازه دادن          رزمگه: مخفّف رزمگاه، میدان جنگ</p>



ژنده: بزرگ، مهیب

گوهرر- فرزانیگی - میهن - عزت  
- ذره - آغشته

## درس پانزدهم : کبوتر طوق دار

املا	لغت
کبوتر طوق دار - ناحیت - متصید - مرغزار - تره - عکس - ریاحین - زاغ - طاووس - داغ - چراغ - شقایق - زمرد - اختلاف - صیادان - متواتر - حوالی - عصا - قصد - حبه - بینداخت - قوم - مطوقه - طاعت - مطاوعت - غافل وار - گرازان - تگ - ضبط - اضطراب - همگنان - استخلاص - تخلص - صواب - طریق - تعامل - رهایش - بیفتد - حوادث - سلاح - قفا - ستیزه روی - منقطع - نومید - خایب - اشارت - امام - بتااختند - زبرا - دها - احوال - مشاهدت - گریزگاه - حادثه - سوراخ - تیمار - فراخور - حسب مصلحت - تعجیل - زه آب - دیدگان - رخسار - موافق - قضای آسمانی - ورطه - التفات - ملامت - ریاست - تکفل - حقوق - طاعت - مناصحت - بگزاردند - معونت - مظاهرت - سیادت - آدا - عقده - اهمال - جایز - ضمیر - رخصت - فراغ - اولی تر - طاعنان - واقعیت - موالات - ثقت - رغبت - مطلق - زمرد - سبیل - اعتذار -	<p>اختلاف: رفت و آمد</p> <p>استخلاص: رهایی جستن، رهایی دادن</p> <p>اعتذار: پوزش، عذرخواهی، بهانه طلبی</p> <p>التفات: توجه</p> <p>امام: راهنما، پیشوا</p> <p>اولی تر: شایسته تر، سزاوارتر</p> <p>اهمال: سستی، کاهلی</p> <p>بر اثر: به دنبال؛ اثر: ردپا</p> <p>تخلص: رهایی</p> <p>تعاون: همیاری</p> <p>تکفل: عهده دار شدن</p> <p>تگ: دویدن</p> <p>تیمار: مواظبت، مراقبت</p> <p>ثقت: اطمینان، اعتماد کردن</p> <p>جال: دام و تور</p> <p>حبه: دانه</p> <p>خایب: ناامید، بی بهره</p> <p>دها: زیرکی و هوش</p> <p>راه تافتن: راه را کج کردن، تغییر مسیر دادن</p> <p>رخصت: اجازه، اذن دادن</p> <p>ریاحین: جمع ریحان، گل های خوشبو</p> <p>زمرّد: سنگ قیمتی به رنگ سبز</p> <p>زه آب: آبی که از سنگی یا زمینی می جوشد.</p> <p>ستیزه روی: گستاخ و پُرو</p> <p>سر: رئیس</p> <p>صواب: صلاح و درست</p> <p>طاعنان: سرزنشگران، عیب جوین</p> <p>عقده: گره، پیچیدگی</p> <p>قفا: پشت، پشت گردن</p> <p>گرازان: چلوه کنان و با ناز راه رونده</p> <p>گشتن: انبوه، پُر شاخ و برگ</p> <p>مُتصید: شکارگاه</p> <p>متواتر: پی در پی</p> <p>مجادله: جدال و ستیزه</p> <p>مطاوعت: فرمان بری</p> <p>مطلق: رهاشده، آزاد</p> <p>مُطوقه: طوق دار</p> <p>مظاهرت: یاری کردن، پشتیبانی</p> <p>معونت: یاری</p> <p>ملالت: آزدگی، ماندگی، به ستوه آمدن</p> <p>ملامت: سرزنش</p> <p>ملول: سست و ناتوان، آزرده</p> <p>مناصحت: اندرز دادن</p> <p>منقطع: بریده، قطع شده</p> <p>مواجب: جمع موجب، وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است.</p> <p>مواضع: جمع موضع، جای ها</p> <p>موافق: همراه، هم فکر</p> <p>موالات: دوستی، یاری کردن، پیروی کردن</p> <p>مودّت: دوستی، محبت، دوستی گرفتن</p> <p>ناحیت: ناحیه، سرزمین</p> <p>نزه: ناحیه، سرزمین</p>

لغت ، املا ، تاریخ ادبیات	کنکور ۱۳۹۹	احسان محسنی
---------------------------	------------	-------------

چشم تر - قناعت - خرسند - قانع - عوفی - سرزنش - گستاخ	همگنان : جمع همگن، هموعان، همه ورطه: مهلکه، خطرو دشواری وقیعت: سرزنش، بدگویی	سیادت: سروری، بزرگی شکاری: منسوب به شکار؛ صید، نخجیر صافی: پاک، بی غش، خالص
---	--	---

**درس شانزدهم : قصه عینکم**

املا	لغت	
قدر - حادثه - فروغ - هنوز - تعلیمی - کراوات - فرنگی مآبی - متمدن - تجدد - افراط - واکس - تحصیل - قد - متلک - ضعیف - کم سو - غالباً - ناهار - بشقاب - کوزه آب - ظرف - بد و بیراه - شماقت - افسار - گسیخته - شلخته - هپل و هپو - سرزنش - ابدأ و اصلاً - بقیه - غیرت - استعداد - مهملی - دهاتی - لاتی - شاهان - پذیرایی - مهمان - کازرون - نوحه سرایی - روضه - اتفاقاً - نقال - رودر بایستی - رک و راست - عیناً - زادالمعاد - تعزیه - مرثیه - بفرجه - کهنه - فرام - کذا - تکه سیم - فلا - شرارت - موصوف - مضحک - طالع - انبوه - مخلوط - ذوق زده - احساس - مطمئن - نی قلیان - قوطی حلبی - مسلح - مختصر - سابقه - شرارت - سوء ظن - تحریک - تجزیه - مغتنم - قیافه - یغور - قوزبالاقوز - مصیبت - ترک دیوار - سطر - حیرت زده - غرق - لذت - مسحور - ابدأ - توجه - ظن - تفریت - مسخره - اصرار - عامیانه - لهجه - قوال - صورتک - زلزله - مهیب - هر و هر - قهقهه - عصبانی - توهم - فوریت - مات و مبهوت - خیره خیره - غرق -	فرنگی مآبی: به شیوه فرنگی ها و اروپایی ها قدّاره: جنگ افزای شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛ قدّاره کش: کسی که باتوسل بهذ زور، به مقاصد خود می رسد. قُلا کردن: کلکزدن، کمین کردن برای شیطنت قوَال: در اینجا مقصود بازیگر نمایش های دوره گردی است. کذا: این چنین، چنین کلون: چفت، قفل چوبی که پشت در نصب می کنند و در را با آن می بندند. کمیسسیون: کلمه ای فرانسوی؛ مجمعی که برای تحقیق و مطالعه درباره طرحی یا مسئله ای تشکیل شود. متجددانه: نوگرایانه ، روشنفکرانه محقّر: کوچک مخاطره: خطر، درخطر افکندن مسامحه: آسان گرفتن ، ساده انگاری	ابلاغ: رساندن نامه یا پیام به کسی ارک: قلعه، دژ برو بر: با دقت، خیره خیره بور: سرخ؛ بورشدن: شرمنده شدن، خجلت زده شدن تأثر: اثرپذیری، اندوه تعلیمی: عصای سبکی که به دست گیرند. تلمذ: شاگردی کردن، آموختن چرتکه: شمارشگر ، وسیله و چهارچوبه ای که دارای چند رشته مهره های چوبین است که به سیم کشیده شده اند و با آن اعداد را محاسبه و جمع و تفریق می کنند. چله: زه کمان، روده تابیده که بر کمان بندند. رفعت: اوج، بلندی، والایی سو: دید، توان، بینایی شماقت: سرکوفت، سرزنش، ملامت



## لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹

<p>کمیسیون - نیمه کور - صادقانه -  تقصیر - خفت - صحن - التفات -  شیفته - قبا - طلباب - مخبرالدوله -  شاه آباد - طی - حیاط - محقر -  محافظ - چفت - کلون - تپانچه -  قلب - ترجیح - روحانیون - چرتکه -  خلوص - طهارت - تبلیغ - محضر -  موقر - رعیت - قداره کش - درز -  سپهسالار - محضر - تلمذ - جلّه -  کمان - متلاشی - بقا - موهبت -  سید ضیا - سلطنت - ضربه -  آستین - قاجار - مطلوب - امت -  ملت - خیانت - غول - زورپرست -  استبداد - اطاعت - اعتراض -  تنومندی - ضمن - تصور - جاهل -  عذر - قصد - مسامحه - متهم -  شوخ طبع - مسائل جدی - قابل -  تأمل - چننه - بهانه - له - سلطه -  تأثر - موثر - روحانیت - مبارزه تن -  به تن - امانت - عطر - عیار - هدف -  ضربه - مشروطیت - مشروعیت -  مقدم - بساط قلدری - ابراز -  حداقل - پختگی - طعام - نظریات -  حدت - جرئت - تشزیف - طلباب -  می بایست - آرک</p>	<p>مشحور: مفتون، شیفته ، مجذوب  مشروعیت: منطبق بودن رویه های قانون  گذاری و اجرایی حکومت با نظر مردم آن  کشور  مضحک: خنده آور، مسخره آمیز  مغتنم: باارزش، غنیمت شمرده شده  مهملی: اهمال ، سستی  موقر: با وقار، متین  مهیب: سهمگین، ترس آور  یغور: ستبر، درشت و بد شکل</p>	<p>شوربا: آش ساده که با برنج و سبزی می  پزند.  صورتک: چهره ای مصنوعی که چهره اصلی  را می پوشاند و در آن سوراخ هایی برای  چشم و دهان تعبیه شده است؛ نقاب  عیار: خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛  تمار عیار: کامل و بی نقصان، پاک، خالص  فرام: فریم ( frame ) ، قاب عینک  فرنگی مآب: کسی که به آداب اروپاییان  رفتار می کند، متجدد</p>
--	---	---

## درس هفدهم : خاموشی دریا

املا	لغت
<p>شعله - سپاس گزاری - چراغدان -  صبورانه - ماهی - هیاهو - فروتنی -  رویا - تاج - برزیگر - بیهوده -  تهی - بی رغبت - تنور</p>	<p>برزیگر: دهقان، کشاورز  چراغدان: جایی یا ظرفی که در آن چراغ  بگذارند.</p>

## درس هجدهم : خوان عدل

املا	لغت
<p>آسوده - خوان عدل - همگان -  آسمای صدگانه - حواس - بهره -  غبار - ممد حیات - مفرح ذات -  تنیده رستن - زین - معتبر -  سرخوش - سزمست - دوردست -  فراز - اختران - بر و بحر - اندوزیم  - حصار - عدم - زلال - آذرباد -  قایق - ماهیگیری - هلهله - آواز -  مرغان - فضا - طنین - تحرک -  راجع - مطرح - محبوبیت - نهایت  - عمق - منظور - صرف - فرسنگ  - سرازیر - زود گذر - محض -  حماقت - شعف - لرزش - غلبه -  محکم - لحظه - غلتیدن - اجتماع  - موقعیت - صخره - مهلت -  محدودیت - میسر - بقیه - طرز -  اهمیت - حیات - قدرت طلبی -  جذب - ترسیم - محدود - مقید -  حشره - جوهر - باطن - هوانوردی  - زنجیر - می گسلد - رزمیار -  نهفته - عصیان - شایسته - عزم -  مکافات - غمناک - حشر - هول -  هراس - فرز</p>	<p>بر: خشکی  خوان: سفره فراخ و گسترده  رستن: نجات یافتن، رهاندن  ریشخند: تمسخر  شعف: خوشی، شادمانی  مبدل: دگرگون، تغییر داده شده  مطلق: بی شرط و قید  معتبر: محترم، ارزشمند  مفرح: شادی بخش، نشاط آور  مقید: گرفتار، بسته، درقید شده  ممد: مددکننده، یاری دهنده  هلهله: سروصدای حاکی از شادی، جوش  و خروش  عصیان: نافرمانی،  چالاک: چابک، تند و گناه و معصیت  فرز  حشر: رستاخیز،  قیامت</p>

## لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹

## لغت و املا ی سال دوازدهم

ستایش : ملکا ذکر تو گویم

املا	لغت
ذکر - فضل - توحید - سزا - فضل - شنا - وصف - فهم - وهم - شبه - عز - سرور - جزا - بکاهی فضایی - سنایی - رهایی - هدیه ارمغان - سخاوت - بیهوده - لایق سزاوار - ذل و عز - هویدا - تصور واضح - ثابت	پویدن: حرکت به سوی مقصدی برای به دست آوردن و جست و جوی چیزی، تلاش، رفتن تحفه: هدیه، ارمغان ثنا: ستایش، سپاس جزا: پاداش کار نیک جلال: بزرگواری، شکوه، از صفات خداوند که به مقام کبریایی او اشاره دارد. جود: بخشش سخاوت، گرم حکیم: دانا به همه چیز، دانای راست کردار، از نامهای خداوند تعالی؛ بدین معنا که همه کارهای خداوند از روی دلیل و برهان است و کار بیهوده انجام نمی دهد. رحیم: بسیار مهربان از نامها و صفات خداوند روی: مجازاً امکان، چاره سرور: شادی، خوشحالی سزا: سزاوار، شایسته، لایق شبه: مانند، مثل، همسان عز: ارجمندی، گرمی شدن، مقابل ذل فضل: بخشش، گرم کریم: بسیار بخشنده، بخشنده، از نامها و صفات خداوند ملک: پادشاه، خداوند نماینده: آن که آشکار و هویدا می کند، نشان دهنده وهم: پندار، تصور، خیال یقین: بی شبهه و شک بودن، امری که واضح و ثابت شده باشد.

## درس اول : شکر نعمت

املا	لغت
منت - عزوجل - طاعت - قربت - مزید - نعمت - ممد حیات - مفرح ذات - عهده - عباد - تقصیر - عذر - رحمت - خوان نعمت - بی دریغ - ناموس - بندگان - فاحش - رحمت - حساب - باد صبا - زمردین - دایه - بنات - نبات - مهد - خلعت - قبا - اطفال - قدوم موسم - عصاره تاکی - شهد - فایق	اعراض: روی گرداندن از کسی یا چیزی، روی گردانی انابت: بازگشت به سوی خدا، توبه، پشیمانی انبساط: حالتی که در آن، احساس بیگانگی و ملاحظه و رودربایستی نباشد؛ خودمانی شدن باسق: بلند، بالیده بنات: چ بنت، دختران بنان: سرانگشت، انگشت تاک: درخت انگور، رز فایق: برگزیده، برتر فراش: فرش گستر، گسترنده فرش قبا: جامه، جامه ای که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن دو طرف پیش را با دکمه به هم پیوندند. قدوم: آمدن، قدم نهادن، فرارسیدن قسیم: صاحب جمال کاینات: ج کاینه، همه موجودات جهان کرامت کردن: عطا کردن، بخشیدن

<p>– باسق – غفلت – از بهر تو –          انصاف – سرور – کائنات – صفوت          – تتمه – شفیع – مطاع – نسیم –          جسیم – نسیم – وسیم – دجی –          خصال – موج بحر – انابت –          جل و علا – اعراض – تضرع و زاری          – زاری بنده – شرمسار – عاکفان          – کعبه – تقصیر – واصفان – حلیه          – تحیر – منسوب – کشتگان –          صاحب دل – مراقبت – بحر          مکاشفت – مستغرق – معاملت –          طریق انبساط – تحفه هدیه – مرغ          سحر – مدعیان – طلب – حیرت –          بنان – نقاش – بط – قصد – حاصل          – فرو گذاشت – شهرت – معاش          ورق – ستاینده – فرح – ناز –          احوال – واضح – فایق – مقرر –          معین – زیور – زینت – سرکشتگی          رز – رودر بایستی</p>	<p><b>تتمه:</b> باقی مانده؛ تتمه دور زمان: مایه تمامی و کمال گردش روزگار، مایه تمامی و کمال دور زمان رسالت  <b>تحیر:</b> سرگستگی، سرگردانی  <b>تضرع:</b> زاری کردن، التماس کردن  <b>تقصیر:</b> گناه، کوتاهی، کوتاهی کردن  <b>جسیم:</b> خوش اندام  <b>حلیه:</b> زیور، زینت  <b>خوان:</b> سفره، سفره فراخ و گشاده  <b>دایه:</b> زنی که به جای مادر به کودک شیر می دهد یا از او پرستاری می کند.  <b>ربیع:</b> بهار  <b>روزی:</b> رزق، مقدار خوراک یا وجه معاش که هر کس روزانه به دست می آورد یا به او می رسد؛ وظیفه روزی: رزق مقرر و معین  <b>شفیع:</b> شفاعت کننده، پامرد  <b>شهد:</b> عسل؛ شهد فایق: عسل خالص  <b>صفوت:</b> برگزیده، برگزیده از افراد بشر  <b>عاکفان:</b> چ عاکف، کسانی که در مدتی معین در مسجد بمانند و به عبادت پردازند.  <b>عز و جل:</b> گرمی، بزرگ و بلند مرتبه است؛ بعد از ذکر نام خداوند به کار می رود.  <b>عصاره:</b> آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر به دست آورند؛ افشره، شیره  <b>فاحش:</b> آشکار، واضح</p> <p><b>مراقبت:</b> در اصطلاح عرفانی، کمال توجه بنده به حق و یقین بر اینکه خداوند در همه احوال، عالم بر ضمیر اوست؛ نگاه داشتن دل از توجه به غیر حق  <b>مزید:</b> افزونی، زیادی  <b>مطاع:</b> فرمانروا، اطاعت شده، کسی که دیگری فرمان او را می برد.  <b>معاملت:</b> اعمال عبادی، احکام و عبادات شرعی، در متن درس، مقصود همان کار مراقبت و مکاشفت است.  <b>معترف:</b> اقرار کننده، اعتراف کننده  <b>مفخر:</b> هر چه بدان فخر کنند و بنازند؛ مایه افتخار  <b>مفرح:</b> شادی بخش، فرح انگیز  <b>مکاشفت:</b> کشف کردن و آشکار ساختن، در اصطلاح عرفانی، پی بردن به حقایق است.  <b>منسوب:</b> نسبت داده شده  <b>منت:</b> سپاس، شکر، نیکویی  <b>موسم:</b> فصل، هنگام، زمان  <b>ناموس:</b> آبرو، شرافت  <b>نبات:</b> گیاه، رُستنی  <b>نبی:</b> پیغمبر، پیام آور، رسول  <b>نسیم:</b> خوش بو  <b>واصفان:</b> ج واصف، وصف کنندگان، ستاینندگان  <b>ورق:</b> برگ  <b>وسیم:</b> دارای نشان پیامبری  <b>وظیفه:</b> مقرر، وجه معاش</p>
--	--

## لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹

## درس دوم : مست و هشیار

املا	لغت
محتسب - مست - پیراهن - افتان و خیزان - قاضی - خمّار - داروغه - خوابگاه - وارهان - از بهر غرامت - عار - کلاه - بیهوده - هشیار - صواب - واعظ - تزویر - برهنه - صاحب - راهرو - راهبر - حقایق - مس - زر - خواب و خور - مرتبه - غریق بحر - خدا - منظر - نظر - صاحب نظر - زیر و زبر - هوای وصال - تسمه - مسکوک - ذات - مامور - وثیقه - تعهد - تاوان - مصلحت - صنعت - حرفه - زاهد - پارسا - تعلقات - خسارت - ذوالجلال	ادیب: آداب‌دان، ادب‌شناس، سخن‌دان، در متن درس به معنای معلّم و مربّی است. افسار: تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب و الاغ ... می‌بندند. اکراه: ناخوشایندبودن، ناخوشایند داشتن امری تزویر: نیرنگ، دورویی، ریاکاری حد: کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم خمّار: می‌فروش داروغه: پاسبان و نگهبان، شب‌گرد درهم: درم، مسکوک نقره، که در گذشته، به عنوان پول رواج داشته و ارزش آن کسری از دینار بوده است؛ در متن درس، مطلق پول مورد نظر است. دینار: واحد پول، سکه طلا که در گذشته رواج داشته است، در متن درس، مطلق پول است؛ وزن و ارزش دینار در دوره‌ها و مناطق مختلف ، متفاوت بوده است. ذوالجلال: خداوند، پروردگار، خداوند صاحب جلال و عظمت زاهد: پارسای گوشه‌نشین که میل به دنیا و تعلقات آن ندارد. صنعت: پیشه، کار، حرفه صواب: درست، پسندیده، مصلحت غرامت: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن گرو: دارایی یا چیزی که برای مطمئن ساختن کسی در به انجام رساندن تعهدی به او داده می‌شود؛ گرو بردن: مال کسی را به عنوان وثیقه گرفتن و نزد خود نگه داشتن؛ موفق شدن در مسابقه و به دست آوردن گرو محتسب: مأمور حکومتی شهر که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود. مدام: همیشه، پیوسته، می ملک: سرزمین، کشور، مملکت؛ دار ملک: دارالملک، پایتخت واعظ: پند دهنده، سخنور اندرزگو والی: حاکم، فرمانروا وجه: ذات، وجود

**درس سوم : نیکی**

املا	لغت
مرغ اسیر - بهر وطن - مسلک - همت - سحر - رفیق - طرف - اجانب - بیت الحزن - غرقه - سلیمان - اهرمن - زمانه - صاحب - اهل خرد - محترم - تحفه - فراغت - انصاف و عدل - موافق - ثابت قدم - سلسله جنبان - طایر قدس - زرخدان - عصر مشروطه - عارف - محفل - نثار - خاکریز - ارتفاع - موسوم - کله قندی - استقرار - قلّه - ساجدی - مسائل - روحیه - احداث - محدود - مهندسی - تسلط - قاطعیت - جهاد - تقریباً - رزمنده - دو جداره - تدبیر - حساب شده فراق و جدایی	<p>اجانب: ج اجنبی، بیگانگان</p> <p>احداث شدن: ساخته شدن</p> <p>استقرار: برپایی، برقرار و ثابت کردن کسی یا چیزی در جایی، مستقر شدن</p> <p>بیت الاحزان: خانه غم‌ها، جای بسیار غم</p> <p>انگیز، طبق روایات نام کلبه‌ای است که حضرت یعقوب علیه‌السلام در آن در غم فراقی یوسف علیه‌السلام گریه می‌کرده است.</p> <p>بیت الحزن: خانه غم، ماتمکده</p> <p>ثابت قدم: ثابت رأی و ثابت عزم، دارای اراده قوی</p> <p>سلسله جنبان: محرک، آن که دیگران را به کاری برمی‌انگیزد.</p> <p>طرف: کناره، کنار</p> <p>مسلک: روش، طریق</p> <p>موافق: همراهی و همراه</p>

**درس پنجم : دماندویه**

املا	لغت
سپید - گیتی - کله خود - چهر دل بند - بنهفته - وارهی - ستوران - نحس - سپهر - اخترسعد - آوند - روزگار - ضربت - روزگار - ضربت - خرسند - فسرده - کافور - فساد - خامش منشین - سوزد - معجر - ارغند - تزویر - بگسل - بنای ظلم - سفله - بستان - سریر - عطا - شغال - محتاج - فرومایه - هرج و مرج - متاکی - مطبوعات - سستی - وطن خواه - تأثیر - راز - جاسوس	<p>آوند: آونگ، آویزان، آویخته</p> <p>ارغند: خشمگین و قهرآلود</p> <p>بگسل: پاره‌کن، جداکن؛ در متن درس: نابودکن</p> <p>پس افکند: پس افکنده، میراث</p> <p>زُل زدن: با چشمی ثابت و بی‌حرکت به چیزی نگاه کردن</p> <p>ستوران: ج ستور، حیوانات چارپا خاصه اسب، استر و خر</p> <p>سریر: تخت پادشاهی، اورنگ</p> <p>سعد: خوشبختی، متضاد نحس، اختر سعد: سیاره مشتری است که به «سعداکبر» مشهور است.</p> <p>ضمداد: مرهم، دارو که به جراحت نهند؛ ضمداد کردن: بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن</p> <p>عامل تخریب: شخصی نظامی که کارش نابود کردن هدف‌های نظامی به وسیله انفجار و کار گذاشتن تله‌های انفجاری است.</p> <p>عطا: بخشش، دهش</p> <p>فسرده: یخ‌زده، منجمد</p> <p>فغان: ناله و زاری، فریاد</p> <p>کلوخ: پاره گل خشک شده به صورت سنگ، پاره گل خشک شده به درشتی مُشت یا بزرگ‌تر</p>

## لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹

<p>– الاغ – مین گذاری – عن قریب          – قدیمی – تخریب – جرئت –          بالاغیرتاً – معطل – زل – مواضع –          حیلہ گری – صدام – افسار – سلّانه          سلّانه – علف و خار – پوزه – اوضاع          – خطرناک – محلّ – دھان – زور          – آدمیزاد – عرعر – جفتک – نعل          – هوس – حریف – عرق – حدس          – متوجّه – اضافی – اطلاعات –          فروماندن – تلفات – اسیر بعثی –          تہ دل – نحس – زل زدن – گرزہ</p>	<p><b>کَله خود:</b> کلاه خود، کلاه فلزی که در جنگ بر سر می گذارند.  <b>گرزه:</b> ویژگی نوعی مار سمّی و خطرناک  <b>معجز:</b> سرپوش، روسری  <b>معطل:</b> بیکار، بلا تکلیف؛ معطل کردن:          تأخیر کردن، درنگ کردن  <b>نحس:</b> شوم، بدیمن، بداختر</p>	<p><b>سفله:</b> فرومایه، بدسرشت  <b>سلّانه سلّانه:</b> آرام آرام، به آهستگی  <b>شرزه:</b> خشمگین، غضبناک</p>
	<b>درس ششم: نی نامه</b>	
<b>املا</b>	<b>لغت</b>	
<p>– نیستان – نفیر – شرحه شرحه –          اشتیاق – وصل – جمعیت – جهت          – ظن – نجست – آسار – دستور          – حریف – زهر – تریاق – دمساز          – حدیث – قصّه – هوش – مشتری          – بی گاه – سوز – پخته – مور –          رهنمون – معکوس – مستمع –          غنچه – زلف – آشفنگی – محرم –          حسب – گاه – تجلی – قرب –          حضرت – گزید – مستغرق –          حاجت – طلبد – عرضه – سلوک          نغمه – حجاب – فروغ – ماتم          محنت – فریاد و زاری</p>	<p><b>خوش حالان:</b> رهروان راه حق که از سیر به سوی حق شادمان اند.  <b>دستور:</b> اجازه، وزیر  <b>دمساز:</b> مونس، همراز، درد آشنا  <b>سور:</b> جشن  <b>شرحه شرحه:</b> پاره پاره؛ شرحه: پاره گوشتی که از درازا بریده باشند.  <b>شیون:</b> ناله و ماتم، زاری و فریاد که در مصیبت و محنت بر آرند.  <b>ظن:</b> گمان، پندار  <b>مستغرق:</b> مجذوب، شیفته؛ مستغرق گشتن؛ حیران و شیفته شدن  <b>مستمع:</b> شنونده، گوش دارنده  <b>مستور:</b> پوشیده، پنهان  <b>نفیر:</b> فریاد و زاری به صدای بلند</p>	<p><b>اشتیاق:</b> میل قلب است به دیدار محبوب؛ در متن درس، کشش روح انسان خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی  <b>ایدونک:</b> ایدون که؛ ایدون: این چنین  <b>بدحالان:</b> کسانی که سیر و سلوک آنها به سوی حق، کند است.  <b>بی گاه شدن:</b> فرارسیدن هنگام غروب یا شب پرده: در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه های مرتّب، حجاب  <b>تاب:</b> فروغ، پرتو  <b>تریاق:</b> پادزهر، ضدّ زهر  <b>حریف:</b> دوست، همدم، همراه  <b>حسب:</b> برابر، اندازه، بر طبق</p>

**درس هفتم: در حقیقت عشق**

املا	لغت
<p>حُسن - روحانی - مطلوب - وصول - واسط عشق - مأوا - محبت - غایت - خاص - معرفت - نردبان - قَدَم - تَرک - رَخت - سامان - فرض - حیات - مَمات - سودا - زیرکی - ارزد - دیوانگی - افزون - بی رای - قوت - فرق - حقیقت - ناگریز - لایق - زلف - پیچ و تاب - برانگیخت - کوهساران - مگریز - فرصت - یادگاران - نغمه محبت - زمانه - ترانه - میسر</p>	<p><b>بزم:</b> محفل، ضیافت  <b>بی خودی:</b> بی‌هوشی، حالت از خودرستگی و به معشوق پیوستن  <b>جسمانی:</b> منسوب به جسم، مقابل روحانی  <b>جمال:</b> زیبایی، زیبایی ازلی خداوند  <b>حُسن:</b> نیکویی، زیبایی  <b>روحانی:</b> منسوب به روح، معنوی، ملکوتی، آنچه از مقوله روح و جان باشد.  <b>سامان:</b> درخور، میسر، امکان  <b>سودا:</b> خیال، دیوانگی  <b>شیدایی:</b> دیوانگی  <b>فرض:</b> لازم، ضروری، آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است.  <b>کمال:</b> کامل بودن، کامل‌ترین و بهترین صورت و حالت هرچیز، سرآمد بودن در داشتن صفتهای خوب  <b>محب:</b> دوستدار، یار، عشاق  <b>مَمات:</b> مرگ، مُردن  <b>نغمه:</b> نوا، ترانه، سرود</p>

**درس هشتم: از پاریز تا پاریس**

املا	لغت
<p>پاریز - فرسخ - سیرجان - ریگزار - چریغ آفتاب - قنات - اتراق - فراهم - دانشسرا - مراجعه - اعتبار - تداعی - تهیه - محصل - خطرناک - حواله - دهاتی - کازیه - اعضا - تحریر - استبعاد - غایت القصوا - غرق - توقف - نواحی - وصله - طیلسان - آتن - مهد - دموکراسی - رأی - عقرب - جراره - مارغاشیه - قطور - فراز - کرانه - فرات - رود یتیر - امپراطوری روم - موسولینی - صباحی - حبشه - مستعجل - سوءهاضمه - طاق ضربی - اعتصاب - کاووس - ضعیفان - تیغ - تهی - آیین - طریق - پیرمغان - خضر - فرخنده - بروکسل - سپاه نازی - تپه - واترلو - ناپلئون</p>	<p><b>اتراق:</b> توقف چند روزه در سفر به جایی، موقتاً در جایی اقامت گزیدن  <b>استبعاد:</b> دوردانستن، بعیدشمردن چیزی؛ استبعاد داشتن: بعید و دوربودن از تحقق و وقع امری  <b>بازبسته:</b> وابسته، پیوسته و مرتبط  <b>پانوراما:</b> پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسبانند؛ چنان که هرکس در آنجا بایستد، گمان کند که افق را در اطراف خود می‌بیند.  <b>تداعی:</b> یادآوری، به خاطر آوردن  <b>جراره:</b> ویژگی نوعی عقرب زرد بسیار سمّی که دُمش روی زمین کشیده می‌شود.  <b>چریغ آفتاب:</b> طلوع آفتاب، صبح زود  <b>چشمگیر:</b> شایان توجه، با ارزش و مهم  <b>حواله:</b> نوشته‌ای که به موجب آن دریافت کننده ملزم به پرداخت پول یا مال به شخص دیگری است.  <b>طاق:</b> سقف خمیده و محدّب، سقف قوسی شکل که با آجر بر روی اطاق یا جایی دیگر سازند؛ طاق ضربی: طاق احداث شده بین دهانه دوتیر آهن که آن را با آجر و ملاط گچ می‌سازند.  <b>طَبَق:</b> سینی گرد بزرگ و معمولاً چوبی، مخصوص نگهداری یا حمل اشیا که بیشتر آن را بر سر می‌گذارند.  <b>طیلسان:</b> نوعی ردا  <b>عجین آمدن:</b> عجین شدن، آمیخته شدن یا ترکیب شدن دو یا چند چیز  <b>غایت القصوی:</b> حدّ نهایی چیزی، کمال مطلوب  <b>فرخنده‌پی:</b> خوش‌قدم، نیک‌پی، خوش‌یمن  <b>فرسخ:</b> فرسنگ، واحد اندازه‌گیری مسافت تقریباً معادل شش کیلومتر  <b>کازیه:</b> جاکاغذی، جعبه چوبی یا فلزی روباز که برای قرار دادن کاغذ، پرونده یا نامه‌ها روی میز قرار می‌دهند.</p>



تهیه و تنظیم احسان محسنی	<b>لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹</b>
-----------------------------	---

<p>– طَبَق – محوَّطه – پانوراما – توپخانه – وحشت – بارندگی – تعریف – ویکتوریا – فاتحه – دهات – دوگل – طاق – نَمَط – رواق – ممیز – طاقه – دلپذیر – ابراهیم ادهم – طاعت – اخلاص – زود گذر بساط – هضم غذا – مغان – ملاط محذب – ملزم – هرم – شطرنج منسوب – صباح</p>	<p><b>کِی</b>: پادشاه، هریک از پادشاهان سلسله کیان <b>کیانی</b>: منسوب به کیان؛ کیان: کی‌ها، هریک از پادشاهان داستانی ایران از کی قباد تا دارا <b>مارغاشیه</b>: ماری بسیار خطرناک در دوزخ؛ غاشیه: سوره‌ای از قرآن، یکی از نام‌های قیامت <b>مستعجل</b>: زودگذر، شتابنده <b>مغان</b>: موبدان زرتشتی؛ در ادبیات عرفانی، عارف کامل و مرشد را گویند. <b>مَرکب</b>: اسب، آنچه بر آن سوار شوند. <b>نَمَط</b>: بساط شطرنج</p>
---	---

**درس نهم: کویر**

املا	لغت
<p>تموز – سوزان – سرازیر – ارگ – مزینان – باغستان – دراز – مشایعت – مَهر – بیهق – فقه – تقوا – فقیر و غنی – غرفه – حاضر و غایب – ملاً هادی اسرار- حیات – منقلب – بی صبرانه – غربت زندان – گستر – ماوراء الطبیعه – مذهب – سنگریزه – وحی – عطر – الهام – اسرارآمیز – استشمام – نخلستان – مهتاب – غیب – گریه آلود – راستین – شیعه – سایه روشن غروب – دهقان – هیاهو – گلّه – تفرجگاه – گردشگاه – نظاره – معلق – تالوئ – قندیل – ابدیت – لوکس – آسفالت – کهکشان – تلقی – لذت – نشئه – ابدیت – قدس – محروم</p>	<p><b>آستانه</b>: آستان، آغاز <b>ابدیت</b>: جاودانگی، پایداری، بی‌کرانگی <b>ارادت</b>: میل و خواست، اخلاص، علاقه و محبت همراه با احترام <b>استشمام</b>: بوییدن <b>اسرا</b>: در شب سیر کردن، هفدهمین سوره قرآن کریم <b>اندوه‌گسار</b>: غم‌گسار، غمخوار <b>انگاره</b>: طرح، نقشه <b>اهورایی</b>: ایزدی، خدایی، منسوب به اهورا ایل: گروهی از مردم هم‌نژاد که فرهنگ و اقتصاد مشترک دارند و معمولاً به صورت چادرنشینی زندگی می‌کنند؛ ایل و تبار: خانواده و نژاد و اجداد <b>بطالت</b>: بی‌کاری، بیهودگی، کاهلی <b>طفیلی</b>: منسوب به طفیل، وابسته، آن که وجودش یا حضورش در جایی، وابسته به وجود کس یا چیز دیگری است؛ میهمان ناخوانده <b>عدلیّه</b>: دادگستری <b>غرفه</b>: بالاخانه، هریک از اتاق‌های کوچکی که در بالای اطراف سالن یا یک محوَّطه می‌سازند که مشرف بر محوَّطه است. <b>فقه</b>: علم احکام شرعی، علمی است که از فروغ عملی احکام شرع بحث می‌کند. مبنای این علم بر استنباط احکام است از کتاب و سنت و به سبب همین استنباط، محلّ اجتهاد است. <b>قاش</b>: قاچ، قسمت برآمده جلوی زین؛ کوهه زین <b>قدس</b>: پاکی، صفا، قداست</p>

<p><b>قندیل:</b> چراغ یا چهل چراغی که می‌آویزند.  <b>کمانه:</b> نام کوهی در منطقه ونک از توابع شهرستان سمیرم استان اصفهان  <b>کَهَر:</b> اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره است.</p>	<p><b>بَن:</b> درختی خودرو و وحشی که در برخی نقاط کوهستانی ایران می‌روید، پسته وحشی  <b>پرنیان:</b> پارچه ابریشمی دارای نقش و نگار، نوعی حریر  <b>تعبیر:</b> بیان کردن، شرح دادن، بازگویی</p>
<p><b>گَرَنَد:</b> اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد.  <b>گرمسیر:</b> منطقه‌ای که تابستان‌های بسیار گرم و زمستان‌های معتدل دارد؛ مقابل سردسیر</p>	<p><b>تفرجگاه:</b> گردشگاه، جای تفرج، تماشاگاه  <b>تلقى:</b> دریافت، نگرش، تعبیر  <b>تموز:</b> ماه دهم از سال رومیان، تقریباً مطابق با تیرماه سال شمسی؛ ماه گرما</p>
<p><b>ماورا:</b> فراسو، آن‌سو، ماسوا، برتر  <b>ماوراء الطبیعه:</b> آنچه فراتر از عالم طبیعت و مده باشد؛ مانند خداوند، روح و مانند آنها  <b>مباهات:</b> افتخار، سرافرازی</p>	<p><b>حکمت:</b> فلسفه، به ویژه فلسفه اسلامی  <b>دلاویز:</b> پسندیده، خوب، زیبا  <b>سَموم:</b> باد بسیار گرم و زیان رساننده  <b>شبدر:</b> گیاهی علفی و یک‌ساله؛ شبدر دوچین: شبدری که قابلیت آن را دارد، دو بار</p>
<p><b>مدرس:</b> محلی که در آن تدریس کنند؛ موضع درس گفتن  <b>مشایعت:</b> همراهی کردن، بدرقه کردن  <b>معلّق:</b> آویزان، آویخته شده</p>	<p>پس از رویدن چیده شده باشد.  <b>شیهه:</b> صدا و آواز اسب</p>
<p><b>نشئه:</b> حالت سرخوشی، کیفوری، سرمستی  <b>نظاره:</b> تماشا کردن، نگاه نگریستن  <b>یغما:</b> غارت، تاراج؛ به یغمارفتن: غارت شدن</p>	

حلقه - چغندر - راز - سموم - اهورایی - مصلحت اندیش - گشت و گذار - گردشگاه - نشئه - اسرا - کاسه - اذان - تکبیره - الاحرام - قامت - تفنگ - شیهه - قاش - زین - دوره گردان - بساط حلوا - ایل - مزه - تبعید - یغما - مصیبت - بلوط - زغال - منقل - آفت - تنفس - اتاقت - محصور - جان فرسا - حیاط - زرق و برق - همدم - مأمور - غصه - سرگردانی - حدو حصر - قشقای - دل بستگی - تصدیق - قاب - مزایا - محلّه - مباحات - شوکت - عزیمت - زلال - انتظار - مرتفع - آغوش - کَهَر - گَرَنَد - تاخت و تاز - دلاویز - معطر - سخاوت - مواهب - طبیعت - گران قدر - بطالت - تنگ - محبوس - ترقی - رفاقت - دادگستری - ساوه - دزفول - پرس و جو - ترقی - عدلیه - عاقبت - محاسبه - شاهین - تیز - طفیلی - بساط تهویه - اختراع - ایل و تبار - بیلاق - حرمت - آسایش - آرام و قرار - غمخوار - اندوهگسار - لبریز - عطرآگین - مدهوش - قلّه های کمانه - غارت - تاراج - موضع فراسو - زین - طفیل

## لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹

## درس دهم : فصل شکوفایی

املا	لغت
برزخ - آینه دار - غرق - غبار - انتظار - برخیز - نسیم - بی تاب و قرار - تبه - غمین - تیرانا - داعیه - سراسر - سراپا - گشاده دستی - سپاس گزاری - پالیز - دلپذیر - خستگان - میزبان - فرسودگان - نوازشگر - زخمه - کرامت - میراث - ایثار - زرافشانی - گوهر - آزادگی - سعادت - رهنمون - بت توقع - منتظر - مزد	<b>برزخ:</b> حدّ فاصل میان دو چیز، زمان بین مرگ تا رفتن به بهشت یا دوزخ، فاصله بین دنیا و آخرت <b>چشمداشت:</b> انتظار و توقع امری از چیزی یا کسی؛ چشمداشتن: منتظر دریافت پاداش یا مزد بودن <b>داعیه:</b> ادعا <b>زخمه:</b> ضربه، ضربه زدن <b>گشاده دستی:</b> بخشندگی، سخاوت

## درس یازدهم: آن شب عزیز

املا	لغت
عصبانی - بقیّه - مَصِر - ثلث - حقوق - احتمال - تلّ خاکی - چفیه - کُلت - خصایل - فرق - موحدی - مسلّط - مطمئن - جذب - پیغام - طنز - صلوات - آغوش - عرض - حمله - شامه قوی - غریب - طفره - اصرار - - التماس - عاقبت - متقاعد - مقدمات - پراکنده - همراهی - تعقیب - دریغ - تعلیم - شَبَح - مراقب - فاصله - سنگر - تپّه - دیده بانی - زمزمه - لطیف - سبک - تأیید - دیدرسی - توپ - فراهم - تیره - عمق - جثّه - سجده - همسطح - حزین - لحن - برافروختن - انتها-	<b>بی حفاظ:</b> بدون حصار و نرده؛ آنچه اطراف آن را حصار نگرفته باشد. <b>تشر:</b> سخنی که همراه با خشم، خشونت و اعتراض است و معمولاً به قصد ترساندن و تهدید کردن کسی گفته می شود. <b>پگاه:</b> صبح زود، هنگام سحر <b>تعَلّل:</b> عذر و دلیل آوردن، به تعویق انداختن چیزی یا انجام کاری، درنگ، اهمال کردن <b>جناق:</b> جناغ، استخوان پهن و دراز در جلو قفسه سینه <b>حزین:</b> غم انگیز <b>حمایل:</b> نگه دارنده، محافظ؛ حمایل کردن: محافظ قراردادن چیزی برای چیز دیگر <b>حیثیت:</b> آبرو؛ ارزش و اعتبار اجتماعی که باعث سربلندی و خوش نامی شخص می شود.

لغت ، املا ، تاریخ ادبیات	کنکور ۱۳۹۹	احسان محسنی
---------------------------	------------	-------------

<p>اطراف - برانداز - سنگر - تحویل          - موضع - یقیناً - فرصت - چرت          - سیرخواب - مزمزه - برخیزید          - تمایل - تفنگ - معرکه - مهیب          - هضم - مَعْبَر - محوَّطه - خاک ریز          - تیربار - دوشکا - حفاظ          - خوابیده - رمق - ذله - عجیب          - ذوق - انهدام - غریبانه          - جگرخراشتر - جناق - رمق - تعلق          - موظف - تشر - شهادتین          - بیهوش - قاب - موثر - طریق          - سرافراز - حیثیت - وصف - زلف          - دیباچه - زیور - خاطر - شامگاه          - بی ملاحظه - حُسن - شرمندگی          - شاهد - محضر - اسارت          - اشارت - اشتیاق - مسلم - لبریز          - روضه - قتلگاه</p>	<p><b>گردان:</b> واحد نظامی که معمولاً شامل سه گروهان است.  <b>متقاعد:</b> مُجاب شده، مجاب، قانع شده؛ متقاعد کردن؛ مجاب کردن، وادار به قبول امری کردن  <b>مجسّم:</b> به صورت جسم درآمده، تجسم یافته  <b>محضّر:</b> دفترخانه، دادگاه  <b>مُسلّم:</b> پیرو دین اسلام  <b>مُصبر:</b> اصرارکننده، پافشاری کننده  <b>مَعْبَر:</b> محل عبور، گذرگاه</p>	<p><b>خشاب:</b> جعبه فلزی مخزن گلوله که به اسلحه وصل می شود و گلوله ها پی در پی از آن وارد لوله سلاح می شود.  <b>دنچ:</b> ویژگی جای خلوت و آرام و بدون رفت و آمد  <b>دیباچه:</b> آغاز و مقدمه هر نوشته</p>
--	---	--

### درس دوازدهم: گذر سیاوش از آتش

املا	لغت	
<p>سیاوش - کاووس - خیره سر -          زابل - فرهیختگی - رزم - بزم -          سودابه - آزر - حیا - عفاف -          نمی سپارد - متهم - سپهبد - سبو          - گزند - هاماوران - جهاندار          - رسوا - بسپرم - دل گسل          - ساروان - هیون - هیزم - تطاول          آتش فروز - زبانه - سراسر - زرین          - هشیوار - تازی - نعل - پراکنده          - بها - رها - دهش - تپش - غو          - قبا - سمن - هامون - پوزش          - تنگ - شبیخون - صاحبدلان</p>	<p><b>شبیخون:</b> حمله ناگهانی دشمن در شب  <b>طرح افکندن:</b> کنایه از بنانهادن؛ طرح ظلم افکندن: سبب پیدایش و گسترش ظلم شدن، بنیان ظلم نهادن  <b>عجم:</b> سرزمینی که ساکنان آن غیرعرب، به ویژه ایرانی باشند؛ ایران؛ ملوک عجم:          پادشاهان ایران  <b>عفاف:</b> رعایت اصول اخلاقی، پرهیزکاری، پارسایی  <b>غربت:</b> غریبی، دوری از خانمان  <b>فرهیختگی:</b> فرهیخته بودن، فرهیخته، برخوردار از سطح والایی از دانش، معرفت یا فرهنگ  <b>فریادرس:</b> یاور، دستگیر</p>	<p><b>آزر:</b> شرم، حیا  <b>ارتفاع:</b> محصول زمین های زراعتی؛ ارتفاع ولایت: عایدات و درآمدهای مملکت  <b>اندیشه:</b> بدگمانی، اندوه، ترس، اضطراب، فکر  <b>ایمن:</b> در امن، دل آسوده  <b>بریان:</b> در لغت کباب شده و پخته شده برآتش، مجازاً ناراحت و مضطرب؛ بریان شدن: غمگین و ناراحت شدن، در سوز و گداز بودن  <b>پرمایه:</b> گرانمایه، پرشکوه؛ مایه: قدرت، توانایی  <b>تازی:</b> اسبی از نژاد عربی با گردن کشیده و پاهای باریک  <b>تپش:</b> اضطراب ناشی از گرمی و حرارت، گرمی و حرارت</p>



## لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹

<p>خسرو - مراغه - رصدخانه - خرق  عادت - گذر - ضربت - آزادگان -  تیغ - مجروح - گریز - نهنگ =  عَجَم - تطاول - رعیت - اذیت -  مکاید - کُربت - غربت - ارتفاع -  ولایت - نقصان - خزانه - تهی -  مصیبت - زوال - ضحاک - عهد -  حَشَم - مقرر - تعصب - تقویت -  طرح - پیشه - سلطان</p>	<p>کُربت: غم، اندوه؛ کُربت جور: اندوه حاصل از  ظلم و ستم  مقرر شدن: قرار گرفتن، ثابت و دوام یافتن  مکاید: چ مکیده یا مکیدت: کیده‌ها، مکرها،  حیله‌ها  مَلک: پادشاه، سلطان  موبد: روحانی زرتشتی، مجازاً مشاور  نقصان: کم شدن، کاهش یافتن  نماز بردن: تعظیم کردن، عمل سر فرود آوردن  در مقابل کسی برای تعظیم  نواختن: کسی را با گفتن سخنان محبت آمیز  یا بخشیدن چیزی مورد محبت قرار دادن  نیک‌پی: خوش قدم  نیک‌دهش: نیکی کننده  ولایت: کشور، سرزمین  هشیوار: هوشیار، هوشیارانه، آگاهانه  هیون: شتر، به ویژه شتر قوی هیکل و درشت  اندام</p>	<p>تطاول: ستم و تعدی، به زور به چیزی دست  پیدا کردن  تعصب: طرفداری یا دشمنی بیش از حد  نسبت به شخص، گروه یا امری؛ به تعصب: به  حمایت و جانب‌داری  حَشَم: خدمتکاران، خویشان و زیردستان  فرمانروا  حلقه به گوش: کنایه از فرمانبردار و مطیع  خستن: زخمی کردن، مجروح کردن  خود: کلاه خود  خیره سر: گستاخ و بی شرم، لجوج  دستور: وزیر، مشاور  زوال: نابودی، از بین رفتن  سبو: کوزه، ظرف معمولاً دسته‌دار از سفال یا  جنس دیگر برای حمل یا نگه داشتن مایعات  سپردن: طی کردن، پیمودن  سمن: نوعی درخت گل، یاسمن</p>
--	--	---

## درس سیزدهم: خوان هشتم

املا	لغت	
<p>خوان هشتم - هان - سورت - سوز  - وحشتناک - تیره - قهوه خانه -  همگنان - نقال - آتشین - پیغام  - نای - سکوت - چوب دستی -  منتشا - حدیث - مست - صحنه  - صدف - ماخ سالار - هریوه -  مات - عیار - مهر - شعر - محض  - تیره بختی - خیس - سهراب -  تابوت - هماوا - مرتعش - لحن -</p>	<p>عیار: ابزار و مبنای سنجش، معیار  مرادف: مترادف، هم‌ردیف  مرتعش: دارای ارتعاش، لرزنده  منتشا: نوعی عصا که از چوب گره‌دار ساخته  می‌شود و معمولاً درویشان و قلندران به دست  می‌گیرند؛ برگرفته از نام «منتشا» (شهری در  آسیای صغیر)</p>	<p>تنیده: درهم یافته  رَجَز: شعری که در میدان جنگ برای  مفاخره می‌خوانند.  زخم کاری: ضربه مؤثر یا زخمی که موجب  مرگ می‌شود.  سورت: تندی و تیزی، حدت و شدت  ضجّه: ناله و فریاد با صدای بلند، شیون</p>

احسان محسنی	کنکور ۱۳۹۹	لغت ، املا ، تاریخ ادبیات
-------------	------------	---------------------------

طاق: فرد، یکتا، بی‌همتا	ناورد: نبرد	رَجَز - عماد - تکیه - عرصه - زال خواه - صلح - بهر - تهمتن - گرد سجستانی - پهناور - غیرتمند زهر - سِنان - پهلوان هفت خوان طعمه - تزویر - حس - هوش اعتنا - طاق - همتا - طفلک - سایه - شغاد - چاهسار - ضجه - میزبان - کمند شصت خمّ خویش شوق - رقابت - تنیده - لبریز - حالت - هشیار - سجود - تأمل - مثلت - محتوا
عماد: تکیه‌گاه، نگاه‌دارنده؛ آنچه بتوان بر آن (او) تکیه کرد.	هریوه: هروی، منسوب به هرات(شهری در افغانستان)	
	هول: وحشت انگیز، ترسناک	

### درس چهاردهم: سی مرغ و سیمرغ

املا	لغت
مجمع - مرغان - شهریار - اقلیم - هدهد - افسر - گشته ام - اطراف - اکناف - گیتی - آگاه - پرنندگان - کوه قاف - آشیان - همتا - ذره - شکوه - مهرورزی - جملگی - خطرات - هراس - تحمّل - پوزش - هموار - محبوب - صاحب - زوال - طاووس - عذر - آرزو - گلزار - صفا - معذور - شاهان - دل باخته - بهانه - طلب - راهبر - رهنمون - قرعه - قضا - دراز - هراسناک - جرئت - فرسنگ - تعب - غرق - سوزنده - سرکش - بتابد - معرفت - عالی صفت - قدر - حقیقت - صدر - استغنا - دعوی - معنا - افسرده - توحید - تفرید - تجرید - حیرت - دائم - حسرت - حیران - تحیّر - فقر - سایه - وحشت	<p><b>استغنا:</b> بی‌نیازی، در اصطلاح، بی‌نیازیِ سالک از هر چیز جز خدا</p> <p><b>اعانت:</b> یاری دادن، یاری</p> <p><b>افسرده:</b> منجمد، سرمازده</p> <p><b>اکناف:</b> چِ کَنَف، اطراف، کناره‌ها</p> <p><b>اولی:</b> شایسته؛ اولی‌تر: شایسته‌تر (با آنکه «اولی» خود صفت تفصیلی است؛ در گذشته به آن «تر» افزوده‌اند).</p> <p><b>تجرید:</b> در لغت به معنای تنهایی گزیدن، ترک گناهان و اعراض از امور دنیوی و تقرب به خداوند؛ در اصطلاح تصوّف، خالی شدن قلب سالک از آنچه جز خداست.</p> <p><b>تعب:</b> رنج و سختی</p> <p><b>تفرید:</b> دل خود را متوجّه حق کردن، دل از علايق بریدن و خواست خود را فدای خواست ازلی کردن، فردشمردن و یگانه دانستن خدا؛ تفرید را عطار در معنی گم شدن عارف در معروف به کار می‌برد؛ یعنی وقتی که در</p> <p><b>دعوی:</b> ادّعا، ادّعی خواستن یا داشتن چیزی؛ معنی و دعوی دو مفهوم متقابل و متضادند. معنی، حقیقتی است که نیاز به اثبات ندارد و دعوی لافی است تهی از معنی.</p> <p><b>زاد:</b> توشه، خوردنی و آشامیدنی که در سفر همراه می‌برند.</p> <p><b>سروش:</b> پیام آور، فرشته پیام آور</p> <p><b>شگرف:</b> قوی، نیرومند</p> <p><b>شیدا:</b> عاشق، دل‌داده</p> <p><b>صدر:</b> طرف بالای مجلس، جایی از اتاق و مانند آن که برای نشستن بزرگان مجلس اختصاص می‌یابد؛ مجازاً ارزش و اعتبار</p> <p><b>کلان:</b> دارای سنّ بیشتر</p> <p><b>گرم رو:</b> مشتاق، به شتاب رونده و چالاک، کوشا</p> <p><b>گرده:</b> قرص نان، نوعی نان</p> <p><b>مخاصمت:</b> دشمنی، خصومت</p> <p><b>مصاحبت:</b> هم‌نشینی، هم‌صحبت داشتن</p> <p><b>مقالات:</b> چ مقالت، گفتارها، سخنان</p>



## لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹

<p>توحید غرق شد، آگاهی از این گمشدگی را گم کند و به فراموشی سپارد.</p>	<p>وادی: سرزمین، در متن درس مجازاً در معنای «بیابان» کاربرد دارد.</p>
--	---

## درس شانزدهم: کباب غاز

املا	لغت
<p>کباب غاز - موقع - ترفیع - رقبه - هم قطار - مدار - ولیمه - صحیح - عزت - فوراً - عیال - تازگی - عروسی - ظرف و کارد - مالیّه - بودجه - ابدأ - خرت و پرت - مابقی - نقداً - سماق - آزرگار - صابون - عاریه - اوقات تلخ - محال - شکوم - چاره - موافقت - پذیرایی - غاز - معهود - اعلا - کباب بره ممتاز - مخلقات - تخت خواب - بی نظیر - دیلاق - لات و لوت - بدریخت و بد قواره - زیارت - مسرور - مشعوف - غول - صله - ارحام - لهذا - واترقیده - تک و پوز - گریه - شسته - تصور - رأس - هندوانه - ورنانداز - عجاب - هراسان - عقلت - آبرو - سربه مهر - حقا - منطقی - استشاره - منحصر - کودن - ملتفت - حلاج</p>	<p>آزگار: زمانی دراز؛ ویژگی آنچه بلند و طولانی به نظر می آید.</p> <p>آسمان جُل: کنایه از فقیر، بی چیز، بی - خانمان؛ جُل: پوشش به معنای مطلق</p> <p>استشاره: رای زنی، مشورت، نظر خواهی</p> <p>استیصال: ناچاری، درماندگی</p> <p>اطوار: رفتار و یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار</p> <p>اعلا: برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز</p> <p>امتناع: خودداری، سرباز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی</p> <p>انضمام: ضمیمه کردن؛ به انضمام: به ضمیمه، به همراه</p> <p>بادی: آغاز (در اصل به معنی آغاز کننده است)</p> <p>بحبوحه: میان، وسط</p> <p>بدقواره: آن که یا آنچه ظاهری زشت و نامتناسب دارد؛ بدترکیب</p> <p>تصنّعی: ساختگی</p> <p>تک و پوز: دک و پوز: به طنز، ظاهر شخص به ویژه سروصورت</p> <p>تنبوشه: لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار می گذارند تا آب از آن عبر کند.</p> <p>تیربار: سلاح خودکار آتشین، سنگین تر و بزرگ تر از مسلسل دستی که به وسیله نوار فشنگ تغذیه می شود؛ مسلسل سنگین</p> <p>جبهه: پیشانی</p> <p>جیر: نوعی چرم دباغی شده با سطح نرم و پرزدار که در تهیه لباس، کفش، کیف و مانند آنها به کار می رود.</p> <p>چلمن: آن که زود فریب می خورد، هالو؛ بی - عرضه، دست و پاچلفتی</p> <p>حضار: آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند؛ حاضران</p>

<p>- معهود - مبلغ - سرخ و سیاه -          حلقوم - قید - منصرف - دکان -          استیصال - طبیب - قدغن -          قنطاق - تشریف - پرت و پلا -          اسکناس - قول - زوایا - مخیله -          نشخوار - دقیق - سرسری - ضعیف -          شبستان - دماغ - گره - مهارت -          احد - وجنات - تعارف - پهلو -          مخمل - احوال - شغل - گز -          باقلوا - سوغات - قد دراز - کج و          معوج - جویده - غیر مترقبه -          سپاسگزاری - مهلت - پهلو -          استدعا - عاجزانه - صرف - کاه -          اصرار - دلی از عزا - بستری -          متعارف - ابا و امتناع - پوزقند -          آراستن - تخلف - حلقه - صیغه -          بلعت - اهتمام - تام - کراوات -          پوتین - بزاق - طاووس - مست -          وار - تعجب - قالب بدن - جامه -          درزی ازل - قامت - متانت -          تعارفات معمولی - برگزار - وقار -          فاضل - لایق - معرفی - مقرر -          قلباً مسرور - معهود - آسوده -          محتاج - تفکر - تصور - جایز -          حرافی - بذله - لطیفه - متکلم -          وحده - بلا معارض - امامزاده -          حضرت - عبدالعظیم - منچستر -          لعنت - حنجره - تنبوشه - بلعیدن -          - قلبه - قصیده - فغان - مرحبا -          - ادعا - فضل - مکرر - حضار -          کباده - محظوظ - جبهه - حقیقتاً -          - تخلص - تحقیر - زواید -          متروک - اصرار - مرحوم -          پیشاوری - مألوف - استعمال -</p>	<p><b>بذله:</b> شوخی، لطیفه  <b>برجک:</b> سازه چرخانی که روی تانک قرار دارد و به کمک آن می‌توان جهت شلیک توپ را تغییر داد.  <b>بقولات:</b> انواع دانه‌های خوراکی بعضی گیاهان مانند نخود و عدس، حبوبات  <b>بلامعارض:</b> بی‌رقیب  <b>بلعت:</b> فرو بردن، بلعیدن؛ صرف کردن صیغه بلعت: خوردن  <b>پایی شدن:</b> در امری اصرار ورزیدن  <b>پتیاره:</b> زشت و ترسناک  <b>پرت و پلا:</b> بیهوده، بی‌معنی؛ به این نوع ترکیب‌ها که در آنها لفظ دوم، اغلب بی‌معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید، «مرگب اتباعی» یا «اتباع» می‌گویند.  <b>ترفیح:</b> ارتقایافتن، رتبه گرفتن  <b>تصدیق:</b> تأیید کردن درستی حرف یا عملی، گواهی دادن به صحت امری  <b>شبان:</b> چوپان  <b>شخیص:</b> بزرگ و ارجمند  <b>شرفیاب شدن:</b> آمدن به نزد شخص محترم و عالی قدر، به حضور شخص محترمی رسیدن  <b>شش دانگ:</b> به طور کامل، تمام  <b>شکوم:</b> شگون؛ میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن  <b>حلقوم:</b> حلق و گلو  <b>خرت و پرت:</b> مجموعه‌ای از اشیاء، وسایل و خرده ریزهای کم ارزش  <b>خرخره:</b> گلو، حلقوم  <b>خوردرفتن:</b> ساییده شدن و از بین رفتن  <b>خمره:</b> ظرفی به شکل خم و کوچک‌تر از آن  <b>خفایا:</b> ج خفیه، مخفیگاه؛ در خفایای ذهن؛ در جاهای پنهان ذهن  <b>خوش مشربی:</b> خوش مشرب بودن؛ خوش معاشرتی و خوش صحبتی  <b>درزی:</b> خیاط  <b>دوری:</b> بشقاب گرد بزرگ معمولاً با لبه کوتاه  <b>دیلاق:</b> دراز و لاغر  <b>سرسرا:</b> محوطه‌ای سقف‌دار در داخل خانه‌ها که در ورودی ساختمان به آن باز می‌شود و از آنجا به اتاق‌ها یا قسمت‌های دیگر می‌روند.          (امروزه سرسرا را فرهنگستان به جای واژه بیگانه «هال» و همچنین واژه بیگانه «لابی» به تصویب رسانده است)  <b>سکندری:</b> حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد؛ سکندری خوردن: حالت سکندری برای کسی پیش آمدن  <b>گنده:</b> تنه بریده شده درخت که شاخ و برگ آن قطع شده است؛ هیزم  <b>لطیفه:</b> گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ای باریک  <b>ماسیدن:</b> کنایه از به انجام رسیدن، به ثمر رسیدن  <b>ما يتعلق به:</b> آنچه بدان وابسته است.  <b>مایحتوی:</b> آنچه درون چیزی است.</p>
---	--



## لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹

حضار - تصدیق - سزاوار - اثنا -  
 سرسرا - عمارت - هم قطار -  
 احتمال - احیاناً - کاینات - اعتنا -  
 تپیدن - غازفریه - برشته - به  
 محض - خرخره - مانده - محظور  
 - تظاهرات - شخیص - توطئه -  
 می ماسد - بغل - محض - حفظ  
 ظاهر - ساطور - قصاب - ضمناً -  
 یک ریز - تعارف - لااقل - بی حیا  
 - آلوی برغان - منحصرأ - میزبان  
 - محض - مختصر - قحطی زدگان  
 - حلقوم - کتل - گردنه - مراحل  
 - مضغ - بلع - هضم - تحلیل -  
 گوشت خوار - تحولات - حبوبات  
 - لیسیده - گلگون - لخت لخت -  
 قطعه بعد آخری - جماعت -  
 کرکس - گورستان - منظره -  
 هولناک - تحویل - خنده زورکی -  
 خوشامدگویی - ساختگی -  
 بحبوحه - زوال - بی ثباتی -  
 شقاوت - پتیاره - وقاحت -  
 بدقواره - جستم - طنین انداز -  
 معیت - مایتعلق به - حلقوم -  
 بلعیده - صندوقچه - ورزید - ناز  
 شست - نثار - اداو اطوار - هویدا  
 - حق هق کنان - تقصیر - بهانه  
 تراشی - خمره روغن - احوال -  
 تسکین - غلیان - حیاط - قشر -  
 تصنیعی - مزاحم - تأسف - فضل  
 - نودوز - کلیه - متفرعات -  
 انضمام - مایحتوی - چلاق - تیر

**متفرعات:** شاخه‌ها، شعبه‌ها (در متن به  
 معنی متعلقات به کار رفته است)  
**متکلم وحده:** آن که در جمعی تنها کسی  
 باشد که سخن می‌گوید.  
**مجلس آرا:** آن که با حضور خود سبب رونق  
 مجلس و شادی یا سرگرمی حاضران آن می-  
 شود؛ بزم آرا  
**محظور:** مانع و مجزأ گرفتاری و مشکل؛ در  
 محظورگیر کردن: گرفتاری پیدا کردن، در  
 مقابل امر ناخوشایند قرار گرفتن (املائی این  
 واژه به صورت محذور نیز آمده است)  
**محظوظ:** بهره‌ور  
**مخلفات:** چیزهایی که به یک ماده خوردنی  
 اضافه می‌شود یا به عنوان چاشنی و مزه در  
 کنار آن قرار می‌گیرد.  
**مضغ:** جویدن  
**معهود:** عهدشده، شناخته شده، معمول  
**معوج:** کج  
**نامعقول:** آنچه از روی عقل نیست؛ برخلاف  
 عقل  
**واتر قیدن:** تنزل کردن، پس روی کردن  
**وجنات:** صورت، چهره  
**ولیمه:** طعامی که در مهمانی و عروسی می-  
 دهند.  
**هم قطار:** هریک از دو یا چند نفری که از نظر  
 درجه، رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک  
 ردیف هستند.

شیء عَجَاب: اشاره به آیه «انّ هذا لشیء  
 عَجَاب». (سوره ص / آیه ۵) ؛ معمولاً برای اشاره  
 به امری شگفت به کار می‌رود.  
**صله ارحام:** به دیدار خویشاوندان رفتن و از  
 آنان احوالپرسی کردن  
**عاریه:** آنچه به امانت بگیرند و پس از رفع نیاز  
 آن را پس دهند.  
**علامه:** آن که درباره رشته‌ای از معارف بشری  
 دانش و آگاهی بسیار دارد.  
**غلیان:** جوشش عواطف و احساسات، شدت  
 هیجان عاطفی  
**قطعه بعد آخری:** تکه‌ای بعد از تکه دیگر  
**کاهدان:** انبار کاه  
**کان لم یکی شیئاً مذکوراً:** بخشی از آیه اول  
 سوره دهر است به معنی «چیزی قابل ذکر  
 نبود» ؛ در این داستان یعنی تمام خوراکی‌ها  
 سر به نیست شد.  
**کباده:** وسیله‌ای کمانی شکل در زورخانه از  
 جنس آهن که در یک طرف آن رشته‌ای از  
 زنجیر یا حلقه‌های آهنی متعدد قرار دارد؛ کباده  
 چیزی را کشیدن: ادعای چیزی داشتن،  
 خواستار چیزی بودن  
**کتل:** پشته، تپه  
**کلاشینکف:** سلاحی در انواع خودکار و نیمه  
 خودکار، دارای دستگاه نشانه روی مکانیکی و  
 دو نوع قنداق ثابت و تاشو؛ برگرفته از نام  
 اسلحه ساز روسی.

احسان محسنی	کنکور ۱۳۹۹	لغت ، املا ، تاریخ ادبیات
-------------	------------	---------------------------

<p>کلک: آتشدانی از فلز یا سفال؛ کلک چیزی را خوردن یا نابود کردن چیزی</p> <p>کندن: خوردن یا نابود کردن چیزی</p>	<p>هویدا: روشن، آشکار</p>	<p>- ترفیع رتبه - گلّه - گلّه - ارمیا</p> <p>- تانک - توجه - موقع - دفعه -</p> <p>علامه - منظور - مطمئن -</p> <p>کلاشینکف - مسلسل - هیکل -</p> <p>قیافه - کُنده - بیهوده - موتور</p> <p>دیزلی - احتمالاً - حواس -</p> <p>مهندس - آرپی جی - وهم - قوم</p> <p>- واقعیت - تفنگ - مقابله -</p> <p>سکندر - مسلح - تعقیب - محکم</p> <p>- آغوش - تیره و تار - مبهم -</p> <p>مرتعش - زانو - کوتاه دیدگی -</p> <p>خیزد -</p>
--	---------------------------	---

درس هفدهم: خنده تو

املا	لغت
<p>سوسن - دگرگونی - رهایی - آخته</p> <p>کف آلوده - بر فرازد - بهاران - انتظار</p> <p>- جزیره - دستاورد - سزاوار - سو -</p> <p>پیچ و تاب - غم - تبسم - ستارگان</p> <p>- درخشندگی - غایی - اکتفا -</p> <p>رهگذر - بایست - خلفت - ذی حیات</p> <p>- اوه - بی حد و کران - عقاب آسا -</p> <p>تندرو</p>	<p>آخته: بیرون کشیده، برکشیده</p> <p>دستاورد: نتیجه، پیامد، حاصل آنچه با تلاش</p> <p>به دست آید.</p> <p>ذی حیات: دارای حیات، زنده، جاندار</p> <p>سرحد: مرز، کرانه</p> <p>غایی: منسوب به غایت، نهایی</p>

درس هجدهم: عشق جاودانی

املا	لغت
<p>مخيله - ترسیم - سجایا - ارزشمند</p> <p>- ذکر - تلاوت - معشوق - غبار -</p> <p>حراج - اهمیت - ناگریز -</p> <p>سالخوردگی - موضوع - صحیفه -</p> <p>ظاهر - صحیفه - مضمون - عجب -</p> <p>عتاب - قواعد - وسوسه - مقاومت -</p> <p>جماعت - اعلان - منتشر - متوقف -</p>	<p>ابهت: بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس دیگران می شود.</p> <p>اعلان: آشکار کردن چیزی و باخبر ساختن مردم از آن</p> <p>اهتمام: کوشش، سعی، همت گماشتن، اهتمام ورزیدن در کاری: همت گماشتن به انجام دادن آن</p> <p>جلی: ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود.</p> <p>سجایا: ج سجیه، خواها، خُلقها و خصلتها</p> <p>صحیفه: کتاب</p> <p>عتاب: سرزنش، ملامت، تندی</p> <p>غرس: نشاندن و کاشتن درخت و گیاه</p>

## لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹

شتاب - غلغله - کوی و برزن - همواره  
 - مهمه - تأخیر - مهر - نظر -  
 حضور - نیمکت - تسکین - معمول  
 - توزیع جوایز - بازرس - ابهت -  
 دهکده - مأمور - کهنه - بستر -  
 خطوط - احوال - غرق حیرت -  
 کرسی - نواحی - دقت - قناعت -  
 تأسف - تلف - بازیچه - کهن - متأثر  
 - تنبیهات - ضربات - صفحه - ضمیر  
 - محو - انتها - تاسف - لحظه -  
 خدمت گزار - قدر - مستغرق - راضی  
 - رسا - جرئت - سرزنش - کفایت -  
 متنبه - افسوس - ملامت - مستقل  
 - اهتمام - مستقل - هوس - رخصت  
 - حفظ - مغلوب و مهتور - وداع -  
 معرفت - تحریر - کتابت - اهتزاز -  
 ترنم - ثابت - اوضاع - فرسوده -  
 عرش - جان کاه - قوت - خونسردی  
 - معمر - عینک - بستر - هیجان -  
 حالتی غریب - دریغا - شیپور -  
 طنین - مهابت - بغض

کتابت: نوشتن، تحریر، خوشنویسی  
 کفایت: کافی، بسنده  
 متنّبّه شدن: به زشتی عمل خود پی بردن و  
 پندگرفتن  
 مخیّله: خیال، قوّه تخیل، ذهن  
 معمر: سالخورده

بیشه: زمینی که در آن به طور طبیعی  
 گیاهان خودرو و درخت روییده باشد.  
 تسکین: آرامش، آرام کردن  
 تناور: دارای پیکر بزرگ و قوی

نیایش : لطف تو

افسرده: بی بهره از معنویت، بی ذوق و حال

جبین: پیشانی

روایی: ارزش، اعتبار

## کلمات هم آوای مهم

فاسد: تباه	ستور: چهارپا	حرج: تنگی	برائت: بیزاری	آجل: آینده، آخرت
فاصد: رگ زن	سطور: جمع سطر	هرج: آشوب	براعت: برتری، کمال فضل	عاجل: حال، این دنیا، شتاب- کننده
فترت: سستی	سخره: مسخره، بیگاری	حرس: نگهبانان، جمع حارس	بهر: برای، بهره	آزار: اذیت
فطرت: سرشت	صخره: سنگ بزرگ	هرس: آرایش درخت	بحر: دریا	آذار: ماه رومی
فراغ: آسایش	سفر: متضاد حضر/ سفر: کتاب	حزم: دوراندیشی	تأدی: ادا کردن	ابا: امتناع، خودداری
فراق: هجران، دوری	صفر: ماه قمری، عدد صفر	هضم: گوارش/هزم: شکست	تعدی: تجاوز کردن	عبا: بالاپوش
کحل: سرمه	سفیر: فرستاده	حلال: جایز، مباح	تألم: دردمندی	اثاث: لوازم منزل
کهل: پیری، کهولت	صفیر: فریاد	هلال: ماه اول ماه	تعلم: آموختن	اساس: پایه
مأثر: آثار نیک	سقر: جهنم	حور: زیباروی بهشتی	تبع: پیروی	اثرات: جمع اثر
معاصر: هم عصر	صغر: کوچکی	هور: خورشید	طبع: سرشت، طبیعت، چاپ	عشرات: خطاها، لغزشها
مباحات: چیزهای پاک و مباح	سلاح: ابزار جنگی	حوزه: ناحیه	تحدید: تعیین حد و مرز	ارش: واحد طول
مباهات: افتخار و فخر	صلاح: نیکی، درست و مصلحت	حوضه: حوض	تهدید: ترساندن	عرش: تخت شاهی، تخته
مبدأ: نقطه آغاز	سور: شادی	حول: پیرامون	تراز: میزان، ابزار بنایی	ارض: زمین
مبدع: ابداع کننده	صور: شیپور/ثور: گاو	هول: ترس	طراز: حاشیه رنگی لباس	عرض: پهنا
متأثر: اندوهگین، اثرپذیرنده	سور: جمع سوره	حیات: زندگی	تعویذ: دعای چشم زخم، حرز	ازار: شلوار
متعسر: سخت، دشوار	صور: جمع صورت	حیاط: محوطه	تعویض: عوض کردن	عذار: چهره
متاع: کالا	سورت: سوره، تندی	خان: بزرگ ده، شیار لوله تفنگ	توفان: توفنده، غرآن	اسرار: رازها
مطاع: اطاعت شده	صورت: چهره	خوان: سفره، مرحله، بن مضارع	طوفان: باد و باران	اصرار: پافشاری
متألم: دردمند	سیف: شمشیر	خوار: کوچک و حقیر	تین: انجیر	اسیر: گرفتار
متعلم: آموزنده، یادگیرنده	صیف: تابستان	خار: تیغ گل	طین: خاک	اثیر: کره آتش/ عصیر: عصاره
متبوع: پیروی شده	شبح: سایه	خواستن: طلب کردن	ثقت: اعتماد	اشباح: جمع شبح (سایه)
مطبوع: خوشایند	شبه: همانندی، گوهری سیاه	خاستن: برخاستن	سقط: کالای بیفایده، بی ارزش	اشباه: جمع شبیه (همانند)

## لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹

محمل: مهد، کجاوه	ضلال: گمراهی	خورد: بن ماضی، مصدر مرخم	ثمر: میوه	القا: آموختن
مهمل: بیهوده	ظلال: سایه‌ها، سایه- بان	خرد: کوچک، ریز	سمر: افسانه	الغا: لغو کردن
مذموم: ناپسند	ضیاء (ضیا): روشنی	خویش: خود، خویشاوند	ثمین: گران بها	الم: درد و رنج
مضموم: دارای حرکت ضمه	ضیاع: آب و زمین، ج ضیعت	حیش: گاو آهن	سمین: چاق و فربه	علم: پرچم
مستور: پوشیده	غدر: خیانت	ذرع: واحد طول (برابر گز)	ثنا: ستایش، سپاس	ایم: دردناک
مسطور: نوشته شده	قدر: ارزش	زرع: کاشتن	سنا: روشنایی	علیم: دانا
مسلوب: سلب شده	غرابت: شگفتی	ذلت: خواری	ثواب: پاداش	امارت: فرمان‌روایی
مصلوب: به صلیب کشیده شده	قرابت: نزدیکی	زلت: لغزش و خطا	صواب: درست	عمارت: ساختمان، آباد کردن
منثور: نوشته نثر، پراکنده	غربت: دوری	ذالت: خواری	جزر: پس رفت آب دریا	امل: آرزو
منصور: یاری شده، پیروز	قربت: نزدیکی	ضالالت: گمراهی	جذر: ریشه دوم عدد	عمل: کار
منسوب: نسبت داده شده	غرض: مقصود	رثا: سوگواری	حادی: آواز (حدی) خوان	اناء: ظرف
منصوب: نصب شده	قرض: وام	رسا: شیوا، رسنده	هادی: هدایت کننده	عنا: درد و رنج
مثنوت: هزینه	غریب: عجیب	رغم: خلاف میل، به خاک آلودن بینی	حایل: مانع	انتساب: نسبت دادن
معونت: یاری	قریب: نزدیک	رقم: عدد، نشانه و علامت	هایل: ترسناک	انتصاب: گماشتن، نصب کردن
نذیر: ترساننده	غزا: جنگ	زجرت: راندن	حجر: سنگ	انحاء: جمع نحو، شیوه‌ها
نظیر: مثل و مانند	قضا: تقدیر/غذا: خوراک	ضجرت: تنگدلی	هجر: دوری، جدایی	انها: آگاه کردن
نغز: خوب، دل‌پذیر	غوی: گمراه	زمین: کره زمین	حذر: دوری و پرهیز کردن	ایار: ماه رومی
نقض: شکستن، رد کردن	قوی: نیرومند	ضمین: ضامن	حضر: ماندن، متضاد سفر	عیار: محک، وسیله سنجش
نواحی: جمع ناحیه	فارغ: آسوده	سبا: سرزمین بلقیس	حرا: نام غار	باری: آفریننده
نواهی: نهی شده‌ها، ج ناهیه	فارق: جداکننده، جدا	صبا: باد خبر رسان	هرآ: فریاد بلند	بارع: برجسته

## تاریخ ادبیات سال دهم

ردیف	مؤلف و اثر	توضیحات	منظوم منثور	درس
۱	الهی نامه : عطار نیشابوری	دیگر آثار : منطق الطیر ، تذکره الاولیا ، اسرارنامه	منظوم	ستایش
۲	داستان های صاحب‌دلان : محمدی اشتهاردی		منثور	اول
۳	قابوس نامه : عنصرالمعالی کیکاووس	نمونه های ادبیات تعلیمی قابوس نامه ، کلیله و دمنه ، گلستان ، بوستان ، مثنوی معنوی ، آثار طنز	منثور	دوم
۴	سفرنامه : ناصر خسرو	قرن پنجم	منثور	سوم
۵	گلستان : سعدی	ادبیات تعلیمی	منثور	سوم
۶	اتاق آبی : سهراب سپهری		منثور	پنجم
۷	ارزیابی شتاب زده : جلال آل احمد		منثور	پنجم
۸	اسرار التوحید : محمد بن منور	در احوالات شیخ ابوسعید است که نواده اش آن را نوشته	منثور	ششم دهم
۹	تفسیر سوره یوسف (ع) : احمد بن محمد بن زید طوسی		منثور	هفتم
۱۰	پیوند زیتون بر شاخه ترنج : سید علی موسوی گرمارودی		منظوم	هشتم
۱۱	من زنده ام : معصومه آباد		منثور	یازدهم
۱۲	شاهنامه : فردوسی		منظوم	دوازدهم
۱۳	مثنوی معنوی : مولانا	دیگر آثار : فیه ما فیه ، غزلیات شمس	منظوم	چهاردهم
۱۴	اخلاق محسنی : حسین واعظ کاشفی		منثور	چهاردهم
۱۵	داستان های دل انگیز فارسی : زهره کیا ( خانلری )	بازگردانی داستان های فارسی به نثر داستان خیر و شر از هفت پیکر ( نظامی )	منثور	شانزدهم
۱۶	لطایف الطوایف : فخرالدین علی صفی		منثور	شانزدهم
۱۷	سمفونی پنجم جنوب : نزار قبانی	ترجمه : محمد شکرچی ، ناهید نصیحت ، هادی خسروشاهی	منظوم	هفدهم

تهیه و تنظیم احسان محسنی	<b>لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹</b>
-----------------------------	---

هجدهم	منثور	ترجمه : مهستی بحرینی	مأثده های زمینی : آندره ژید	۱۸
هجدهم	منثور		بینوایان : ویکتور هوگو	۱۹

تاریخ ادبیات سال یازدهم				
ردیف	مؤلف و اثر	توضیحات	منظوم منثور	درس
۱	فرهاد و شیرین : وحشی بافقی		منظوم	ستایش
۲	بوستان : سعدی		منظوم	اول
۳	بهارستان : جامی		منثور	اول
۴	تاریخ بیهقی : ابوالفضل بیهقی		منثور	دوم
۵	تحفه الاحرار : جامی		منظوم	دوم
۶	زندگانی جلال الدین محمد مشهور به مولوی : بدیع الزمان فروزانفر		منثور	سوم
۷	اسرار التوحید : محمد بن منور		منثور	سوم
۸	روزها : دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن		منثور	پنجم
۹	لیلی و مجنون : نظامی گنجه ای		منظوم	ششم
۱۰	تذکره الاولیا : عطار		منثور	ششم
۱۱	مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد : نجم الدین رازی	معروف به دایه ادبیات عرفانی	منثور	هفتم
۱۲	غزلیات شمس : جلال الدین مولوی		منظوم	هفتم
۱۳	گلستان : سعدی		منثور	هشتم
۱۴	عباس میرزا آغازگری تنها:مجید واعظی		منثور	نهم
۱۵	زندان موصل،خاطرات اسیر آزاد شده :		منثور	نهم

لغت ، املا ، تاریخ ادبیات		کنکور ۱۳۹۹	احسان محسنی
			اصغر رباط جزئی
یازدهم	منظوم		هم صدا با حلق اسماعیل : سید حسن حسینی
دوازدهم	منثور		کاوه ی دادخواه : غلامحسین یوسفی
دوازدهم	منظوم		شاهنامه : فردوسی
چهاردهم	منظوم	حماسی	حمله حیدری : باذل مشهدی
پانزدهم	منثور	تعلیمی	کلیده و دمنه : نصرالله منشی
پانزدهم	منثور		جوامع الحکایات و لوامع الروایات : محمد عوفی
شانزدهم	منثور		شلوارهای وصله دار : رسول پرویزی
شانزدهم	منثور		سه دیدار : نادر ابراهیمی
هفدهم	منظوم	ترجمه : ع پاشایی	ماه نو و مرغان آواره : رایبندرانات تاگور
هفدهم	منثور	ترجمه : نجف دریابندری	پیامبر و دیوانه : جبران خلیل جبران
هجدهم	منظوم		دیوان غربی - شرقی : یوهان ولفگانگ گوته
هجدهم	منثور	ترجمه : سودابه پرتوی	پرنده ای به نام آذرباد : ریچارد باخ



## لغت ، املا ، تاریخ ادبیات کنکور ۱۳۹۹

## تاریخ ادبیات سال دوازدهم

ردیف	مؤلف و اثر	توضیحات	منظوم منثور	درس
۱	الهی نامه : سنایی		منثور	ستایش
۲	گلستان : سعدی		منثور	اول دوازدهم
۳	کلیله و دمنه : نصرالله منشی		منثور	اول
۴	روایت سنگسازان ۲ : عیسی سلمانی لطف آبادی		منثور	سوم
۵	قصه شیرین فرهاد : فرهاد احمد عربلو		منثور	پنجم
۶	مثنوی معنوی : مولوی		منظوم	ششم
۷	فیه ما فیه : مولوی		منثور	ششم
۸	فی حقیقه العشق : شهاب الدین سهروردی		منثور	هفتم
۹	تمهیدات : عین القضاة همدانی		منثور	هفتم
۱۰	مثل درخت در شب باران : محمد رضا شفیعی کدکنی	( م. سرشک )	منظوم	هفتم
۱۱	از پاریز تا پاریس : محدابراهیم باستانی پاریزی		منثور	هشتم
۱۲	تذکره الاولیا : عطار		منثور	هشتم
۱۳	کویر : علی شریعتی		منثور	نهم
۱۴	بخارای من ایل من : محمد بهمن بیگی		منثور	نهم
۱۵	دری به خانه خورشید : سلمان هراتی		منظوم	دهم
۱۶	تیرانا : محمد رضا رحمانی	( مهرداد اوستا )	منثور	دهم

لغت ، املا ، تاریخ ادبیات		کنکور ۱۳۹۹	احسان محسنی
یازدهم	منثور		سانتاماریا : سید مهدی شجاعی
دوازدهم	منظوم		شاهنامه : فردوسی
سیزدهم	منظوم		در حیاط کوچک پاییز در زندان : اخوان ثالث
چهاردهم	منظوم		منطق الطیر : عطار
چهاردهم	منثور		سندبادنامه : ظهیری سمرقندی
شانزدهم	منثور		ارمیا : رضا امیرخانی
هفدهم	منظوم		هوا را از من بگیر ، خنده ات را نه : پابلو نرودا
هجدهم	منظوم		غزلواره ها : شکسپیر
هجدهم	منثور	ترجمه : عبدالحسین زرین کوب	قصه های دوشنبه : آلفونس دوده